تفسیر نمونه : سوره شوری آیات 20 – 1

تفسير نمونه ج : 20ص :341

( 42 )سوره شورى اين سوره داراى پنجاه و سه آيه است و همه آن در مكه نازل شده ( جز چند آيه كه محل گفتگو است)

پنجشنبه 12 ع 1405 1

تفسير نمونه ج : 20ص :342

تفسير نمونه ج : 20ص :343

محتواى سوره شورى

نامگذارى اين سوره به اين نام به خاطر آيه 38 است كه مسلمانان را دعوت به مشورت در امور مى‏كند ، اما از اين كه بگذريم اين سوره ضمن داشتن محتواى عمومى سوره‏هاى مكى ، يعنى بحث از مبداء و معاد و قرآن و نبوت ، بحثهاى مختلفى دارد كه به طور خلاصه چنين است : بخش اول : كه مهمترين بخش اين سوره را تشكيل مى‏دهد بحث پيرامون وحى و ارتباط خداوند با پيامبران از اين طريق مرموز است ، كه مى‏توان گفت بر تمام سوره سايه افكنده ، با آن آغاز مى‏شود ، و با آن پايان مى‏يابد ، و در لابلاى سوره نيز از آن سخن به ميان آمده ، و به تناسب آن ، بحثهائى پيرامون قرآن و نبوت پيامبر اسلام (صلى‏الله‏عليه‏وآله‏وسلّم‏) و آغاز شروع رسالت از زمان نوح (عليه‏السلام‏) مطرح شده .

بخش دوم : اشاراتى است پر معنى به دلائل توحيد ، و آيات خداوند در آفاق و انفس كه بحث وحى را تكميل مى‏كند ، و همچنين بحثهائى از توحيد ربوبيت .

بخش سوم : اشاراتى به مساله معاد و سرنوشت كفار در قيامت دارد اين بخش نسبت به بخشهاى ديگر در اين سوره كم است.

بخش چهارم : يك سلسله مباحث اخلاقى است كه با ظرافت مخصوصى بيان شده ، گاه به ملكات برجسته‏اى همچون استقامت و توبه و عفو و گذشت و شكيبائى و فرونشاندن آتش خشم يا تعبيرات لطيفى دعوت مى‏كند.

و گاه از ملكات رذيله‏اى همچون طغيان به هنگام رو آوردن نعمتهاى الهى ، و لجاجت ، و دنيا پرستى ، و جزع و فزع به هنگام بروز مشكلات ، با عبارات زنده‏اى نهى مى‏كند .

تفسير نمونه ج : 20ص :344

و در نهايت مجموعه‏اى است كامل و داروئى است شفا بخش براى رهروان راه حق.

فضيلت تلاوت اين سوره

در حديثى از پيغمبر گرامى اسلام (صلى‏الله‏عليه‏وآله‏وسلّم‏) چنين آمده است : من قراء سورة حم عسق كان ممن تصلى عليه الملائكة ، و يستغفرون له و يسترحمون : كسى كه سوره شورى را تلاوت كند از كسانى است كه فرشتگان بر او رحمت مى‏فرستند و براى او استغفار و طلب آمرزش مى‏كنند.

و در حديث ديگرى از امام صادق (عليه‏السلام‏) مى‏خوانيم : كسى كه سوره شورى را بخواند روز قيامت با صورتىسفيد و درخشنده همچون آفتاب محشور مى‏شود ، تا به پيشگاه خدا مى‏آيد ، مى‏فرمايد : بنده من ! قرائت سوره حم ، عسق را تداوم دادى ، در حالى كه پاداش آن را نمى‏دانستى ، اما اگر مى‏دانستى چه پاداشى دارد هيچگاه از قرائت آن خسته نمى‏شدى ، ولى من امروز پاداش تو را به تو خواهم داد ، سپس دستور مى‏دهد او را وارد بهشت كنند و غرق در نعمتهاى ويژه بهشتى.

تفسير نمونه ج : 20ص :345

سورة الشورى‏

بِسمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ حم‏(1) عسق‏(2) كَذَلِك يُوحِى إِلَيْك وَ إِلى الَّذِينَ مِن قَبْلِك اللَّهُ الْعَزِيزُ الحَْكِيمُ‏(3) لَهُ مَا فى السمَوَتِ وَ مَا فى الأَرْضِوَ هُوَ الْعَلىُّ الْعَظِيمُ‏(4) تَكادُ السمَوت يَتَفَطرْنَ مِن فَوْقِهِنَّوَ الْمَلَئكَةُ يُسبِّحُونَ بحَمْدِ رَبهِمْ وَ يَستَغْفِرُونَ لِمَن فى الأَرْضِأَلا إِنَّ اللَّهَ هُوَ الْغَفُورُ الرَّحِيمُ‏(5)

ترجمه:

بنام خداوند بخشنده بخشايشگر

1 -حم.

2 -عسق.

3 -اينگونه خداوند عزيز و حكيم به تو و پيامبرانى كه قبل از تو بودند وحى مى‏كند،

تفسير نمونه ج : 20ص :346

4 -آنچه در آسمانها و آنچه در زمين است از آن او است ، و او بلندمرتبه و بزرگ است.

5 -نزديك است آسمانها ( به خاطر نسبتهاى نارواى مشركان ) از بالا متلاشى شوند ، فرشتگان پيوسته تسبيح و حمد پروردگار خود را بجا مى‏آورند ، و براى كسانى كه در زمين هستند استغفار مى‏كنند ، آگاه باشيد خداوند آمرزنده و مهربان است.

تفسير : نزديك است آسمانها متلاشى شود!

باز در اين سوره با حروف مقطعه روبرو مى‏شويم ، حروف مقطعه‏اى كه در يكى از مفصلترين اشكال منعكس شده ، يعنى پنج حرف ( حم ، عسق).

حم در آغاز هفت سوره قرآن مجيد است ( سوره‏هاى مؤمن ، فصلت ، شورى ، زخرف ، دخان ، جاثيه ، احقاف ) منتها در خصوص سوره شورى عسق نيز بر آن افزوده شده است .

كرارا گفته‏ايم در باره تفسير حروف مقطعه قرآن سخن بسيار گفته شده و هر يك از مفسران در اين زمينه بحثهاى فراوانى دارند ، و به گفته مفسر بزرگ مرحوم طبرسى يازده تفسير براى حروف مقطعه قرآن شده است كه قسمتهاى قابل توجه آن را ما قبلا در آغاز سوره‏هاى بقره ، آل عمران ، اعراف و مريم آورده‏ايم ، ولى بعضى ديگر از اين تفسيرها چندان قابل ملاحظه ، نيست ، لذا از ذكر آن چشم پوشيديم.

ولى پاره‏اى ديگر از آنها را كه تا حدى قابل ملاحظه است در اينجا مى‏آوريم هر چند دليل قاطعى براى اثبات آن در دست نيست .

از جمله اينكه حروف مقطعه براى خاموش ساختن كفار و جلب توجه مردم به محتواى قرآن بوده ، زيرا مشركان لجوج مخصوصا به يكديگر توصيه كرده بودند هنگامى كه پيامبر (صلى‏الله‏عليه‏وآله‏وسلّم‏) قرآن مى‏خواند كسى گوش به آن فرا ندهد،

تفسير نمونه ج : 20ص :347

و با ايجاد سر و صدا و غوغا نگذارند صداى پيامبر (صلى‏الله‏عليه‏وآله‏وسلّم‏) به گوش مردم برسد ، لذا خداوند در آغاز بسيارى از سوره‏هاى قرآن ( 29 سوره ) حروف مقطعه را كه مطلب نوظهورى بوده و جلب توجه مى‏كرده ، قرار داده است .

علامه طباطبائى ( رضوان الله تعالى عليه ) احتمال ديگرى ابداع كرده است كه آنرا دوازدهمين تفسير براى اين حروف مى‏توان شمرد هر چند خود او آنرا به عنوان يك احتمال و حدس بيان نموده است.

و خلاصه آن چنين است : هنگامى كه سوره‏هائى را كه با حروف مقطعه آغاز مى‏شود مورد دقت قرار مى‏دهيم مى‏بينيم سوره‏هائى كه با يكنوع حروف مقطعه آغاز مى‏شود مطالب مشتركى دارند ، فى المثل سوره‏هائى كه با حم شروع مى‏شود بلافاصله بعد از آن جمله تنزيل الكتاب من الله يا چيزى كه به معنى آن است قرار گرفته ، و سوره‏هائى كه با الر شروعمى‏شود بعد از آن تلك آيات الكتاب و يا شبيه آن است.

و سوره‏هائى كه با الم آغاز مى‏گردد به دنبال آن ذلك الكتاب لا ريب فيه يا مفهوم آن است.

از اينجا مى‏توان حدس زد كه ميان حروف مقطعه ، و محتواى اين سوره‏ها ارتباط خاصى است ، تا آنجا كه مثلا سوره اعراف كه با المص شروع شده مضمون و محتوايش جامع ميان مضمون سوره‏هاى الم و سوره ص است.

البته اين ارتباط ممكن است بسيار عميق و دقيق باشد ، و افهام عادى به آن راه نيابد.

و شايد اگر آيات اين سوره‏ها را در كنار هم بچينيم و با هم مقايسه كنيم مطالب تازه‏اى براى ما در اين زمينه كشف شود .

تفسير نمونه ج : 20ص :348

تفسير ديگرى كه قبلا نيز به آن اشاره كرده‏ايم اين است كه اين حروف ممكن است اشارات و رموزى براى نامهاى خدا و نعمتهاى او ، و مسائل ديگر باشد ، فى المثل در سوره مورد بحث سوره شورى ح را اشاره به رحمن م را به مجيد ع را به عليم س را به قدوس و ق را به قاهر دانسته‏اند.

گرچه بعضى به اين سخن ايراد كرده‏اند كه اگر منظور از رموز اين است كه ديگرى آگاه نشود اين معنى در حروف مقطعه صادق نيست ، چرا كه اين نامهاى بزرگ خدا در آيات ديگر با صراحت آمده ، ولى بايد توجه داشت كه اشارات و رموز هميشه براى محرمانه ماندن مطالب نيست ، بلكه گاه جنبه علامت اختصارى دارد ، اين معنى در گذشته وجود داشته و در عصر ما نيز بسيار گسترش پيدا كرده است به طورى كه نامهاى بسيارى از مؤسسات و تشكيلات بزرگ به صورت حروف مقطعه است كه هر كدام را از آغاز يك كلمه انتخاب نموده ، سپس با هم تلفيق كرده‏اند .

بعد از حروف مقطعه ، طبق معمول سخن از وحى و قرآن شروع مى‏شود ، مى‏فرمايد : اينگونه خداوند عزيز و حكيم به تو و پيامبرانى كه قبل از تو بودند وحى مى‏كند ( كذلك يوحى اليك و الى الذين من قبلك الله العزيز الحكيم ) .

در حقيقت كذلك اشاره به محتواى اين سوره و مطالب بلند و والاى آن است.

سرچشمه وحى همه جا يكى است ، و آن علم و قدرت پروردگار است ، و محتواى وحى نيز در اصول و كليات نسبت به تمام پيامبران يكى است ، هر چند.

تفسير نمونه ج : 20ص :349

در خصوصيات آن بر حسب نياز زمان و مسير تكاملى انسانها تغييراتى رخ مى‏دهد.

قابل توجه اينكه در آيات مورد بحث به هفت وصف از اوصاف كمال خداوند اشاره شده است كه هر كدام از آنها به نحوى در مساله وحى دخالت دارد ، از جمله دو وصفى است كه در همين آيه مى‏خوانيم ( عزيز و حكيم ) .

عزت و قدرت شكست ناپذير او ايجاب مى‏كند كه توانائى بر وحى و محتواى عظيم آن را داشته باشد ، و حكمت او ايجاب مى‏كند كه وحى الهى از هر نظر حكيمانه و هماهنگ با نيازهاى تكامل انسانها باشد جمله يوحى ( وحى مى‏فرستد ) به حكم اينكه فعل مضارع است دليل بر استمرار وحى از آغاز خلقت آدم تا عصر پيامبر خاتم است.

سپس مى‏افزايد : آنچه در آسمانها و آنچه در زمين است از آن او است ، و او بلند مرتبه و با عظمت است ( له ما فى السماوات و ما فى الارض و هو العلى العظيم).

مالكيت او نسبت به آنچه در آسمان و زمين است ايجاب مى‏كند كه از مخلوقات خود و سرنوشت آنها بيگانه نباشد ، بلكه به تدبير امر آنها بپردازد ، و نيازهاى آنها را از طريق وحى بر آنها نازل كند ، و اين سومين وصف از هفت وصف كمال او است .

علو مقام و عظمت او كه چهارمين و پنجمين اوصاف او در اين آيات است اشاره به اين است كه او هيچگونه نياز و حاجتى به اطاعت و بندگى بندگان

تفسير نمونه ج : 20ص :350

ندارد ، و اگر برنامه‏هائى براى آنان تنظيم كرده و از طريق وحى فرستاده است تنها براى اين است كه بر بندگان جودى كند.

در آيه بعد مى‏افزايد نزديك است آسمانها ( به خاطر نزول اين وحى بزرگ از سوى خداوند بزرگ - يا - به خاطر نسبتهاى ناروائى كه مشركان و كفار به ذات پاك او مى‏دادند و بتها را شريك او مى‏شمردند ) از بالا متلاشى شوند ( تكاد السماوات يتفطرن من فوقهن ) .

اين جمله چنانكه اشاره كرديم دو گونه تفسير دارد كه براى هر كدام شاهدى در دست است : نخست اينكه در ارتباط با مساله وحى كه موضوع بحث آيات گذشته بود مى‏باشد ، و در حقيقت شبيه چيزى است كه در آيه 21 سوره حشر آمده لو انزلنا هذا القرآن على جبل لرايته خاشعا متصدعا من خشية الله : هر گاه اين قرآن را بر كوهى نازل مى‏كرديم بهخاطر خوف خداوند خاشع و از هم شكافته مى‏ديدى ! آرى اين كلام خدا است كه نزولش از آسمانها لرزه بر آنها مى‏افكند نزديك است آنها را از هم متلاشى سازد ، اگر بر كوهها نازل مى‏شد از هم مى‏شكافت چرا كه سخنى است عظيم از سوى خداوندى حكيم ، تنها قلب اين انسان لجوج و خيره سر است كه در برابر آن نرم و تسليم نمى‏شود ! ديگر اينكه نزديك است آسمانها به خاطر شرك و بت پرستى اين مشركان كه پستترين موجودات را همرديف مبداء بزرگ عالم هستى قرار مى‏دهند از هم متلاشى گردد.

تفسير اول متناسب آيات مورد بحث در زمينه وحى است و تفسير دوم.

تفسير نمونه ج : 20ص :351

متناسب با آيه 90 و 91 سوره مريم مى‏باشد كه بعد از ذكر گفتار ناهنجار كفار كه براى خدا فرزند قائل شدند ، مى‏فرمايد : تكاد السماوات يتفطرن منه و تنشق الارض و تخر الجبال هدا ان دعوا للرحمن ولدا : نزديك است آسمانها به خاطر اين سخن از هم پاره شود ، و زمين بشكافد ، و كوهها به شدت فرو ريزد ، چرا كه آنها براى خداوند رحمن فرزندى قائل شدند.

اين دو تفسير در عين حال با هم منافاتى ندارد ، و مى‏تواند در مفهوم آيه جمع باشد.

در اينكه چگونه آسمانها و كوهها كه موجوداتى جامدند در برابر عظمت وحى يا گفتار ناهنجار مشركان ممكن است از هم بشكافند تفسيرهاى متعددى وجود دارد كه شرح آن را در سوره مريم ذيل آيات فوق آورده‏ايم ، و خلاصه‏اش چنين است : مجموعه عالم هستى ، از جماد و نبات و غير آن ، داراى يكنوع عقل و شعور است ، هر چند ما آن را درك نمى‏كنيم ، و بر همين اساس تسبيح و حمد خدا مى‏گويند ، و در برابر كلام او خاضع و خاشعند .

يا اينكه اين تعبير كنايه از عظمت و اهميت مطلب است ، مثل اينكه مى‏گوئيم حادثه به قدرى عظيم بود كه گوئى آسمان و زمين بر سر ما خراب كردند.

سپس در دنباله آيه مى‏افزايد : فرشتگان تسبيح و حمد پروردگارشان را بجا مى‏آورند و براى كسانى كه در زمين هستند استغفار مى‏كنند ( و الملائكة يسبحون بحمد ربهم و يستغفرون لمن فى الارض ) .

رابطه اين جمله با جمله قبل بنا بر تفسير اول چنين است كه فرشتگان حامل اين وحى بزرگ آسمانى پيوسته حمد و تسبيح خدا بجا مى‏آورند ، و او را به هر كمالى مى‏ستايند ، و از هر نقصى منزه مى‏شمرند ، و چون در محتواى اين وحى بزرگ يك سلسله تكاليف و وظائف الهى است ، و احيانا ممكن است براى مؤمنان لغزشهائى پيش آيد ، مى‏گويد آنها به يارى مؤمنان مى‏شتابند ، و براى لغزشهاى

تفسير نمونه ج : 20ص :352

آنها از خدا طلب آمرزش مى‏كنند.

اما بنا بر تفسير دوم تسبيح و حمد ملائكه براى تنزيه خداوند از نسبت شرك به او است ، و استغفارشان نيز براى مشركانى است كه بيدار شده و ايمان آورده‏اند ، و راه توحيد را يافته و به سوى پروردگار يكتا باز گشته‏اند.

جائى كه فرشتگان براى اين گناه بزرگ در مورد گروه با ايمان استغفار كنند به طريق اولى براى ساير گناهان آنها نيز استغفار خواهند كرد و شايد مطلق بودن آيه نيز به همين دليل است.

نظير اين بشارت بزرگ در آيه 7 سوره مؤمن نيز آمده است : الذين يحملون العرش و من حوله يسبحون بحمد ربهم و يؤمنون به و يستغفرون للذين آمنوا ربنا وسعت كل شى‏ء رحمة و علما فاغفر للذين تابوا و اتبعوا سبيلك : حاملان عرش الهى و فرشتگانى كه پيرامون آن هستند تسبيح و حمد پروردگارشان مى‏گويند ، و براى مؤمنان استغفار مى‏كنند ، و مى‏گويند : پروردگارا ! رحمت و علم تو همه چيز را فرا گرفته ، مؤمنانى را كه از راه تو پيروى كردند بيامرز .

در پايان اين آيه به ششمين و هفتمين اوصاف پروردگار كه آنهم در زمينه غفران و رحمت است و تناسب نزديكى با مساله وحى و محتواى آن در مورد وظائف مؤمنان دارد اشاره كرده مى‏فرمايد : آگاه باشيد خداوند آمرزنده و مهربان است ( الا ان الله هو الغفور الرحيم ) .

و به اين ترتيب مجموعه كاملى از اسماى حسناى خداوند را در رابطه با مساله وحى بيان مى‏كند ، و در ضمن اشاره لطيفى است بر اجابت دعاى فرشتگان در مورد استغفار براى مؤمنان ، بلكه علاوه بر آمرزش رحمتش را نيز بر آن مى‏افزايد كه فضل او عظيم است.

در باره حقيقت وحى در پايان همين سوره به تناسب آيه 51 - 52 سخن

تفسير نمونه ج : 20ص :353

خواهيم گفت.

نكته : آيا فرشتگان براى همه استغفار مى‏كنند ؟

در اينجا سؤالى پيش مى‏آيد ، و آن اينكه : جمله و يستغفرون لمن فى الارض در اينجا مطلق است ، و نشان مى‏دهد كه فرشتگان براى تمام اهل زمين استغفار مى‏كنند ، اعم از مؤمن و كافر ، آيا اين معنى ممكن است ؟ پاسخ اين سؤال را آيه 7 سوره مؤمن داده است ، زيرا مى‏گويد يستغفرون للذين آمنوا بنا بر اين شرط آن ايمان است ، بعلاوه آنها معصومند و هرگز براى كسانى كه زمينه آمرزش ندارند تقاضاى محال نمى‏كنند .

تفسير نمونه ج : 20ص :354

وَ الَّذِينَ اتخَذُوا مِن دُونِهِ أَوْلِيَاءَ اللَّهُ حَفِيظٌ عَلَيهِمْ وَ مَا أَنت عَلَيهِم بِوَكِيلٍ‏(6)وَ كَذَلِك أَوْحَيْنَا إِلَيْك قُرْءَاناً عَرَبِيًّا لِّتُنذِرَ أُمَّ الْقُرَى وَ مَنْ حَوْلهََا وَ تُنذِرَ يَوْمَ الجَْمْع لا رَيْب فِيهِفَرِيقٌ فى الجَْنَّةِ وَ فَرِيقٌ فى السعِيرِ(7) وَ لَوْ شاءَ اللَّهُ لجََعَلَهُمْ أُمَّةً وَحِدَةً وَ لَكِن يُدْخِلُ مَن يَشاءُ فى رَحْمَتِهِوَ الظلِمُونَ مَا لهَُم مِّن وَلىّ‏ٍ وَ لا نَصِيرٍ(8)

ترجمه:

6 -كسانى كه غير خدا را ولى خود انتخاب كردند خداوند حساب همه اعمال آنها را نگهميدارد ، و تو مامور نيستى كه آنها را مجبور به قبول حق كنى.

7 -و اينگونه قرآنىعربى ( فصيح و گويا ) بر تو وحى كرديم ، تا ام القرى و كسانى را كه اطراف آن هستند انذار كنى ، و آنها را از روزى كه همه خلائق دور آن روز جمع مى‏شوند و شك و ترديد در آن نيست بترسانى همان روز كه گروهى در بهشتند و گروهى در آتش!

8 -و اگر خدا مى‏خواست همه آنها را امت واحدى قرار مى‏داد ( و اجبارا هدايت مى‏كرد،

تفسير نمونه ج : 20ص :355

ولى هدايت اجبارى فايده‏اى ندارد ) اما خداوند هر كس را بخواهد در رحمتش وارد مى‏كند و براى ظالمان ولى و ياورى نيست.

تفسير : قيامى از ام القرى

به تناسب اشاره‏اى كه در آيات گذشته به مساله شرك شده ، در نخستين آيه مورد بحث به نتيجه كار مشركان و انتهاى مسيرشان پرداخته مى‏گويد : كسانى كه غير خدا را ولى خود برگزيدند خداوند حساب اعمال آنها را نگهميدارد ، و از نياتشان آگاه است ( و الذين اتخذوا من دونه اولياء الله حفيظ عليهم ) .

تا به موقع حساب آنها را برسد و كيفر لازم را به آنها بدهد.

سپس روى سخن را به پيامبر (صلى‏الله‏عليه‏وآله‏وسلّم‏) كرده ، مى‏گويد : تو مامور نيستى كه آنها را مجبور به قبول حق سازى ( و ما انت عليهم بوكيل).

وظيفه تو تنها ابلاغ رسالت ، و رسانيدن پيام خدا به همه بندگان است شبيه اين جمله در قرآن فراوان است : لست عليهم بمصيطر : تو سيطره و غلبه بر آنها ندارى ( غاشيه - 22 ) .

ما انت عليهم بجبار : تو موظف به اجبار آنها نيستى ( ق - 45).

و ما جعلناك عليهم حفيظا : تو مسئول اعمال آنها نيستى و براى اجبار آنان مبعوث نشده‏اى ( انعام - 107).

ما على الرسول الا البلاغ : رسول وظيفه‏اى جز ابلاغ رسالت ندارد ( مائده - 99).

و بيانگر اين واقعيت است كه خداوند مى‏خواهد بندگان آزاد باشند و راه او را با اراده و اختيار خود بپويند ، چرا كه ارزش واقعى ايمان و عمل صالحدر همين است ، و ايمان و عمل اجبارى ارزش معنوى ندارد.

تفسير نمونه ج : 20ص :356

بار ديگر به مساله وحى باز مى‏گردد ، و اگر در آيات قبل از اصل وحى سخن در ميان بود در اينجا سخن از هدف نهائى وحى است ، مى‏فرمايد : اينگونه قرآنى عربى فصيح و گويا بر تو وحى كرديم تا ام القرى ( مكه ) و كسانى را كه در اطراف آن هستند انذار كنى ( و كذلك اوحينا اليك قرانا عربيا لتنذر ام القرى و من حولها).

و آنها را از روزى كه همه خلايق در آن روز جمع مى‏شوند و شك و ترديدى در آن نيست بترسانى ( و تنذر يوم الجمع لا ريب فيه).

از آن روز كه مردم به دو گروه تقسيم مى‏شوند گروهى در بهشتند ، و گروهى در آتش سوزان دوزخ ( فريق فى الجنة و فريق فى السعير).

تعبير كذلك ممكن است اشاره به اين معنى باشد كه همانگونه كه بر انبياى پيشين به زبان خودشان وحى فرستاديم بر تو نيز به زبان خودت قرآنى عربى وحى كرديم ( بنا بر اين كذلك اشاره به جمله و الى الذين من قبلك مى‏باشد).

و نيز مى‏تواند اشاره به جمله بعد باشد ، يعنى وحى ما بر تو اينگونه است : به صورت قرآنى عربى با هدف انذار.

درست است كه از ذيل آيه يعنى جمله فريق فى الجنة و فريق فى السعير استفاده مى‏شود كه وظيفه پيامبر هم انذار است و هم بشارت ، ولى از آنجا كه تاثير انذار در نفوس مخصوصا در افراد نادان و لجوج عميقتر است ، در آيه ، دو بار فقط روى انذار تكيه شده ، با اين تفاوت كه در مرحله اول سخن از انذار شوندگان است ، و در مرحله دوم سخن از چيزى است كه بايد از آن بترسند يعنى دادگاه قيامت .

روزى كه به خاطر اجتماع عموم انسانها رسوائيش بسيار دردناك و شديد

تفسير نمونه ج : 20ص :357

است.

در اينجا سؤالى مطرح است و آن اينكه آيا از جمله لتنذر ام القرى و من حولها استفاده نمى‏شود كه هدف از نزول قرآن انذار مردم مكه و اطراف آن است ؟ آيا اين تعبير با جهانى بودن اسلام تضاد ندارد ؟ ! پاسخ اين سؤال با توجه به يك نكته روشن مى‏شود ، و آن اينكه : كلمه ام القرى كه يكى از نامهاى مكه است از دو واژه تركيب يافته ام كه در اصل به معنى اساس و ابتدا و آغاز هر چيزى است ، و مادر را هم به همين جهت ام مى‏گويند كه اساس و اصل فرزندان است .

و قرى كه جمع قريه به معنى هرگونه آبادى و شهر است ، اعم از شهرهاى بزرگ و كوچك يا روستاها ، و شواهد زيادى نيز در قرآن بر اين معنى وجود دارد.

اكنون ببينيم چرا مكه را ام القرى ناميده‏اند ؟ ( مادر و اصل همه آباديها ) .

روايات اسلامى تصريح مى‏كند كه همه زمين نخست زير آب غرق بود و خشكيها تدريجا سر از آب بيرون آوردند ( علم امروز نيز اين معنى را پذيرفته است).

اين روايات مى‏گويد : نخستين نقطه‏اى كه از زير آب سر برآورد كعبه بود ، و سپس خشكيهاى زمين از كنار آن گسترش يافت كه از آن به عنوان دحو الارض ( گسترش زمين ) ياد شده است.

با توجه به اين تاريخچه روشن مى‏شود كه مكه اصل و اساس و آغاز همه.

تفسير نمونه ج : 20ص :358

آباديهاى روى زمين است ، بنا بر اين هر گاه گفته شود ام القرى و من حولها پيداست كه تمام مردم روى زمين را شامل مى‏شود .

از اين گذشته مى‏دانيم اسلام تدريجا گسترش يافت : پيامبر (صلى‏الله‏عليه‏وآله‏وسلّم‏) نخست مامور بود بستگان نزديك خود را انذار كند ، چنانكه در آيه 214 سوره شعرا مى‏خوانيم : و انذر عشيرتك الاقربين ، تا هسته‏بندى اسلام محكم شود ، و آماده گسترش گردد.

سپس در مرحله دوم پيامبر مامور شد ملت عرب را تبليغ و انذار كند ، چنانكه در آيه 3 سوره فصلت آمده : قرآنا عربيا لقوم يعلمون اين قرآنى است عربى براى قومى كه مى‏فهمند و درك مى‏كنند.

و در آيه 44 سوره زخرف نيز آمده است : و انه لذكر لك و لقومك : اين قرآن مايه تذكر تو و قوم تو است .

هنگامى كه پايه‏هاى اسلام در ميان اين قوم قوى و مستحكم شد پيامبر (صلى‏الله‏عليه‏وآله‏وسلّم‏) ماموريت گسترده‏ترى يافت ، و مامور انذار جهانيان شد ، چنانكه در آيه اول سوره فرقان مى‏خوانيم : تبارك الذى نزل الفرقان على عبده ليكون للعالمين نذيرا : جاويد و پر بركت است خداوندى كه قرآن را بر بنده‏اش نازل كرد تا همه جهانيان را انذار كند ( و آيات فراوان ديگر).

و به خاطر همين ماموريت بود كه پيامبر (صلى‏الله‏عليه‏وآله‏وسلّم‏) نامه به سرانبزرگ جهان آن روز در خارج از جزيره عربستان نوشت ، و كسراها و قيصرها و نجاشيها را به اسلام دعوت كرد.

تفسير نمونه ج : 20ص :359

و نيز بر اساس همين خط و برنامه بود كه پيروانش براى تبليغ اسلام بعد از او به همه جهان گام نهادند ، و تعاليم اسلام را در دنيا منتشر ساختند.

در اينكه چرا روز قيامت يوم الجمع ناميده شده ، تفسيرهاى متعددى وجود دارد : گاه گفته‏اند به خاطر آن است كه ميان ارواح و اجساد جمع مى‏شود.

گاه گفته‏اند از اين نظر است كه بين انسان و عملش جمع خواهد شد.

و يا از اين نظر كه ميان ظالم ومظلوم اجتماع حاصل مى‏شود.

ولى ظاهر اين است كه منظور اجتماع همه خلايق در آن روز بزرگ است از اولين و آخرين ، همانگونه كه در آيه 50 سوره واقعه آمده است : قل ان الاولين و الاخرين لمجموعون الى ميقات يوم معلوم : بگو اولين و آخرين همگى در موعد روز معينى جمع مى‏شوند.

و از آنجا كه جمله فريق فى الجنة و فريق فى السعير بيانگر تقسيم مردم به دو گروه بود ، در آيه بعد مى‏افزايد : اگر خدا مى‏خواست همه آنها را امت واحدى قرار مى‏داد ، و به حكم اجبار هدايت مى‏كرد و مؤمن مى‏ساخت.

(و لو شاء الله لجعلهم امة واحدة).

اما ايمان اجبارى چه ارزشى دارد ؟ و چگونه مى‏تواند معيار كمال انسانى گردد ؟ تكامل واقعى آن است كه انسان با اراده خويش ، و در نهايت اختيار و آزادى طى كند.

آيات قرآن پر است از دلائل اختيار و آزادى اراده انسان ، اصولا امتياز انسان از جانداران ديگر همين مساله است ، و اگر آزادى انسان از او گرفته شود در حقيقت انسانيت او از او گرفته شده است ! اين بزرگترين امتيازى است كه خداوند به او داده ، و راه تكامل را به

تفسير نمونه ج : 20ص :360

صورت نامحدود به روى او گشوده است ، اين سنت غير قابل تغيير الهى است.

و عجيب است كه گروهى بيخبر هنوز طرفدار مكتب جبرند ، و در عين حال دم از مكتب انبيا مى‏زنند ، در حالى كه قبول جبر مساوى است با نفى تمام محتواى مكتب انبيا ، نه تكليف مفهومى خواهد داشت ، نه سؤال و جواب ، نه اندرز و نصيحت ، و به طريق اولى نه ثواب و عقاب ! نه انسان هرگز در كار خود ترديد مى‏كند و نه پشيمانى مفهومى خواهد داشت ، و نه اصلاح اشتباهات گذشته .

سپس به مساله مهم ديگرى در اين رابطه مى‏پردازد و توصيف گروهى را كه اهل بهشت و سعادتند در برابر گروهى كه به دوزخ فرستاده مى‏شوند با اين عبارت بيان مى‏كند : ولى خداوند هر كه را بخواهد در رحمت خود وارد مى‏كند ، و براى ظالمان ولى و ياورى نيست ( و لكن يدخل من يشاء فى رحمته و الظالمون ما لهم من ولى و لا نصير ) .

با توجه به اينكه گروه دوزخى را با وصف ظلم مشخص مى‏كند روشن مى‏شود كه منظور از من يشاء ( هر كس را بخواهد ) در جمله اول گروهى است كه ظالم نيستند.

به اين ترتيب عادلان بهشتى‏اند ، و غرق در رحمت خدا ، و ظالمان دوزخيند.

اما بايد توجه داشت كه ظالم در اينجا ، و در بسيارى ديگر از آيات قرآن ، معنى وسيع و گسترده‏اى دارد ، و تنها شامل كسانى نمى‏شود كه به ديگران ستم كرده‏اند ، بلكه كسانى كه بر خود ستم كرده ، يا آنها كه در عقيده منحرفند ، نيز ظالمند ، و چه ظلمى برتر از شرك و كفر است ؟ لقمان به فرزندش مى‏گويد : يا بنى لا تشرك بالله ان الشرك لظلم عظيم : فرزندم چيزى را شريك خدا قرار مده كه شرك ظلم عظيم است ( لقمان - 13 ) .

تفسير نمونه ج : 20ص :361

در آيه ديگر مى‏خوانيم : الا لعنة الله على الظالمين الذين يصدون عن سبيل الله و يبغونها عوجا و هم بالاخرة كافرون : آگاه باشيد لعنت خدا بر ظالمان است ، همانها كه مردم را از راه حق باز مى‏دارند ، و آن را دگرگون مى‏سازند ، و به آخرت ايمان ندارند .

در مورد فرق ميان ولى و نصير بعضى گفته‏اند ولى كسى است كه بدون درخواست به انسان كمك كند ، اما نصير مفهومى اعم دارد.

اين احتمال نيز وجود دارد كه ولى اشاره به سرپرستى است كه به حكم ولايت و بدون درخواست ، حمايت و كمك مى‏كند ، و نصير فريادرسى است كه بعد از تقاضاى كمك به يارى انسان مى‏شتابد.

تفسير نمونه ج : 20ص :362

أَمِ اتخَذُوا مِن دُونِهِ أَوْلِيَاءَفَاللَّهُ هُوَ الْوَلىُّ وَ هُوَ يحْىِ الْمَوْتى وَ هُوَ عَلى كلّ‏ِ شىْ‏ءٍ قَدِيرٌ(9) وَ مَا اخْتَلَفْتُمْ فِيهِ مِن شىْ‏ءٍ فَحُكْمُهُ إِلى اللَّهِذَلِكُمُ اللَّهُ رَبى عَلَيْهِ تَوَكلْت وَ إِلَيْهِ أُنِيب‏(10) فَاطِرُ السمَوَتِ وَ الأَرْضِجَعَلَ لَكم مِّنْ أَنفُسِكُمْ أَزْوَجاً وَ مِنَ الأَنْعَمِ أَزْوَجاًيَذْرَؤُكُمْ فِيهِلَيْس كَمِثْلِهِ شىْ‏ءٌوَ هُوَ السمِيعُ البَصِيرُ(11) لَهُ مَقَالِيدُ السمَوَتِ وَ الأَرْضِيَبْسط الرِّزْقَ لِمَن يَشاءُ وَ يَقْدِرُإِنَّهُ بِكلّ‏ِ شىْ‏ءٍ عَلِيمٌ‏(12)

ترجمه:

9 -آيا آنها غير خدا را ولى خود برگزيدند در حالى كه ولى تنها خداوند است ، و او است كه مردگان را زنده مى‏كند ، و او است كه بر هر چيزى توانا است .

10 -در هر چيز اختلاف كنيد داوريش با خدا است ، اين است خداوند پروردگار من ، بر او توكل كرده‏ام ، و به سوى او باز مى‏گردم:

11 -او آفريننده آسمانها و زمين است ، و از جنس شما همسرانى براى شما قرار داد ، و جفتهائى از چهارپايان آفريد ، و شما را به اين وسيله ( به وسيله همسران ) تكثير مى‏كند ، همانند او چيزى نيست ، و او شنوا و بينا است:

12 -كليدهاى آسمان و زمين از آن او است ، روزى را براى هر كس بخواهد گسترش مى‏دهد و براى هر كس بخواهد محدود مى‏سازد ، او از همه چيز آگاه است.

تفسير نمونه ج : 20ص :363

تفسير:ولى مطلق خدا است

از آنجا كه در آخرين آيه بحث گذشته اين واقعيت بيان شده كه هيچ ولى و ياورى جز خداوند نيست ، در آيات مورد بحث براى تاييد اين واقعيت و نفى ولايت غير خدا دلائل زنده‏اى مطرح مى‏كند.

نخست در لباس تعجب و انكار مى‏فرمايد : آيا آنها غير خدا را ولى خود قرار دادند ؟ ( ام اتخذوا من دونه اولياء).

با اينكه ولى تنها اوست ( فالله هو الولى).

پس اگر مى‏خواهند براى خود ولى و سرپرستى برگزينند بايد خدا را برگزينند.

چرا كه دلائل ولايت او با بيان اوصاف كماليه‏اش در آيات پيشين روشن شد ، خداوندى كه عزيز و حكيم است ، خداوندى كه مالك و على و عظيم است ، پروردگارى كه غفور و رحيم مى‏باشد اين اوصاف هفتگانه‏اى كه گذشت خود بهترين دليل براى انحصار ولايت در او است .

سپس به دليل ديگرى پرداخته مى‏گويد : او است كه مردگان را حيات مى‏بخشد ( و هو يحيى الموتى).

و چون معاد و رستاخيز به دست او است ، و بزرگترين نگرانى انسان چگونگى زندگى او بعد از مرگ است ، بنا بر اين بايد دست به دامن والاى او زد و نه غير او.

سپس به ذكر دليل سومى پرداخته ، مى‏گويد : او است كه بر هرچيزى قادر و توانا است ( و هو على كل شى‏ء قدير).

اشاره به اينكه شرط اصلى ولى دارا بودن قدرت است و قادر حقيقى او است.

تفسير نمونه ج : 20ص :364

و در آيه بعد چهارمين دليل ولايت او را به اين صورت شرح مى‏دهد : در هر چيز اختلاف كنيد داورى و حكمش با خدا است و تنها او است كه مى‏تواند به اختلافات شما پايان دهد ( و ما اختلفتم فيه من شى‏ء فحكمه الى الله).

آرى يكى از شؤون ولايت آن است كه بتواند به اختلافات كسانى كه تحت ولايت او هستند با داورى صحيحش پايان دهد ، آيا بتها و شياطينى كه معبود واقع شده‏اند توانائى بر چنين كارى دارند ؟ يا اين كار مخصوص خداوندى است كه هم حكيم و آگاه به طرق حل هرگونه اختلاف است ، و هم قادر است حكم و داورى خود را اجرا كند ، پس خداوند عزيز و حكيم بايد حاكم باشد نه غير او .

گرچه بعضى از مفسران خواسته‏اند مفهوم ما اختلفتم فيه من شى‏ء را محدود به اختلاف در تاويل آيات متشابه ، يا فقط مخاصمات و اختلافات حقوقى بدانند ، ولى مفهوم آيه گسترده است ، و هر گونه اختلافى چه در معارف الهى و عقائد ، و چه در احكام تشريعى ، و چه در مسائل حقوقى و قضائى ، و يا غير آن در ميان انسانها روى دهد به حكم آنكه معلوماتشان محدود و ناچيز است بايد از سرچشمه فيض علم حق و از طريق وحى برطرف گردد .

بعد از ذكر اين دلائل مختلف بر انحصار مقام ولايت در ذات پاك خداوند از قول پيامبرش (صلى‏الله‏عليه‏وآله‏وسلّم‏) مى‏گويد : اين است خداوند پروردگار من با اين اوصاف كماليه ( ذلكم الله ربى).

و به همين دليل من او را ولى و ياور خود برگزيده‏ام ، بر او توكل كردم.

تفسير نمونه ج : 20ص :365

و به سوى او در مشكلات و گرفتاريها و لغزشها باز مى‏گردم ( عليه توكلت و اليه انيب).

قابل توجه اينكه جمله ذلكم الله ربى اشاره به ربوبيت مطلقه خداوند يعنى مالكيت توام با تدبير مى‏كند ، و مى‏دانيم ربوبيت داراى دو شاخه است : شاخه تكوينى كه به اداره نظام آفرينش باز مى‏گردد ، و شاخه تشريعى كه بيانگر احكام و وضع قوانين و ارشاد مردم وسيله سفيران الهى است .

و بر اين اساس به دنبال آن ، دو مساله توكل و انابه مطرح شده است ، كه اولى واگذارى امور خويش در نظام تكوين به خدا است و دومى باز گشت ، در امور تشريعى به او است ( دقت كنيد).

آيه بعد مى‏تواند دليل پنجمى بر ولايت مطلقه پروردگار باشد ، يا دليلى بر مقام ربوبيت و شايستگى او براى توكل و انابه ، مى‏فرمايد : او است كه آسمانها و زمين را به وجود آورده است ( فاطر السماوات و الارض ) .

فاطر از ماده فطر ( بر وزن سطر ) در اصل به معنى شكافتن چيزى است ، در مقابل قط كه به قول بعضى به معنى قطع عرضى است ، گوئى به هنگام آفرينش موجودات پرده تاريك عدم شكافته مى‏شود ، و هستيها از آن بيرون مى‏آيند به همين مناسبت هنگامى كه غلاف خوشه خرما شكافته مى‏شود و خوشه از آن سر بر مى‏آورد به آن فطر ( بر وزن شتر ) مى‏گويند.

البته منظور از آسمانها و زمين در اينجا تمام آسمانها و زمين و موجوداتى است كه در آنها و ميان آنها وجود دارد ، چرا كه خالقيت خداوند شامل همه .

تفسير نمونه ج : 20ص :366

آنها است.

سپس به توصيف ديگرى از افعال او پرداخته مى‏گويد : براى شما همسرانى از جنس خودتان قرار داد ، و همچنين از چهارپايان جفتهائى آفريد ، و شما را بدينوسيله تكثير مى‏كند ( جعل لكم من انفسكم ازواجا و من الانعام ازواجا يذرؤكم فيه).

اين خود يكى از نشانهاى بزرگ تدبير پروردگار و ربوبيت و ولايت او است كه براى انسانها همسرانى از جنس خودشان آفريده ، كه از يكسو مايه آرامش روح و جان او هستند ، و از سوى ديگر مايه بقاء نسل و تكثير مثل و تداوم وجود او .

گرچه قرآن با توجه به خطاب يذرؤكم ( شما انسانها را تكثير مى‏كند ) اين معنى را در مورد انسان بيان داشته ، ولى ناگفته پيداست كه اين حكم از نظر تكثير مثل در مورد چهارپايان و موجودات زنده ديگر نيز جارى است ، در واقع خداوند نخواسته است در يك خطاب جمع كند ، و از مقام والاى او بكاهد ، لذا خطاب را تنها به انسانها كرده ، تا حكم بقيه نيز به تبع انسانها روشن شود.

در توصيف سومى كه در اين آيه ذكر شده مى‏فرمايد : هيچ چيزى همانند او نيست ( ليس كمثله شى‏ء).

اين جمله در حقيقت پايه اصلى شناخت تمام صفات خدا است كه بدون توجه به آن به هيچيك از اوصاف پروردگار نمى‏توان پى برد ، زيرا خطرناكترين پرتگاهى كه بر سر راه پويندگان طريق معرفة الله قرار دارد همان پرتگاه .

تفسير نمونه ج : 20ص :367

تشبيه است كه خدا را در وصفى از اوصاف شبيه مخلوقاتش بدانند ، اين امر سبب مى‏شود كه به دره شرك سقوط كنند.

به تعبير ديگر او وجودى است بى‏پايان و نامحدود از هر نظر و هر چه غير او است محدود و متناهى است از هر نظر ، از نظر عمر ، قدرت ، علم ، حيات ، اراده ، فعل ، و خلاصه همه چيز ، و اين همان خط تنزيه و پاك شمردن خداوند از نقائص ممكنات است .

به همين دليل بسيارى از مفاهيمى كه در مورد غير خداوند ثابت است در مورد ذات پاك او اصلا معنى ندارد ، فى المثل بعضى از كارها براى ما آسان است و بعضى سخت ، بعضى از اشياء از ما دور است و بعضى نزديك بعضى از حوادث در گذشته واقع شده و بعضى در حال يا آينده واقع مى‏شود ، همچنين بعضى كوچك است و بعضى بزرگ چرا كه وجود ما محدود است و با مقايسه موجودات ديگر با آن اين مفاهيم پيدا مى‏شود ، اما براى وجودى كه از هر نظر بى‏نهايت است و ازل و ابد را همه در بر گرفته ، اين معانى تصور نمى‏شود ، دور و نزديكى در باره او نيست ، همه نزديكند ، مشكل و آسانى وجود ندارد ، همه آسان است ، آينده و گذشته‏اى نيست ، همه براى او حال است ، و قابل توجه اينكه درك اين معانى نياز به دقت و خالى كردن ذهن از آنچه به آن خو گرفته است مى‏باشد .

به همين دليل مى‏گوئيم : شناخت اصل وجود خدا آسان است ، اما شناخت صفات او مشكل ! امير مؤمنان على (عليه‏السلام‏) در نهج البلاغه مى‏فرمايد : و ما الجليل و اللطيف و الثقيل و الخفيف و القوى و الضعيف فى خلقه الا سواء موجودات بزرگ و كوچك ، سنگين و سبك ، قوى و ضعيف ، همه در خلقتش يكسانند ، و در برابر قدرت

تفسير نمونه ج : 20ص :368

او بى‏تفاوت.

و در پايان آيه و بيان اوصاف ديگر ذات مقدسش مى‏گويد : او شنوا و بينا است ( و هو السميع البصير).

آرى او هم خالق است ، و هم مدبر ، هم شنوا است و هم بينا ، و در عين حال شبيه و نظير و مانند ندارد ، به همين دليل بايد تنها در سايه ولايت و ربوبيت او قرار گرفت ، و قيد بندگى غير او را از خود برداشت.

در آخرين آيه مورد بحث سخن از سه قسمت ديگر از صفات فعل و ذات پروردگار است كه هر كدام مساله ولايت و ربوبيت او را در بعد خاصى نشان مى‏دهد : نخست مى‏فرمايدكليدهاى آسمانها و زمين در دست او است ( له مقاليد السماوات و الارض).

بنا بر اين هر كس هر چه دارد از او است ، و هر چه مى‏خواهد بايد از او بخواهد ، نه تنها كليدها بلكه خزائن آسمانها و زمين نيز از آن او است و لله خزائن السماوات و الارض ( منافقون - 7).

مقاليد جمع مقليد ( بر وزن اقليد ) به معنى كليد است ، و اين كلمه در بسيارى از مواقع به صورت كنايه از تسلط كامل بر چيزى به كار مى‏رود ، گفته مى‏شود كليد اين كار در دست من است ، يعنى راه و برنامه و شرايط پيروزى آن همه در اختيار من قرار دارد و ( در باره ريشه اين لغت و ويژگيهاى آن بحث مشروحترى در ذيل آيه 63 سوره زمر در جلد 19 آورده‏ايم ) .

در توصيف بعد كه در حقيقت نتيجه‏اى است براى توصيف قبل ، مى‏افزايد : روزى را براى هر كس بخواهد گسترش مى‏دهد و براى هر كس بخواهد تنگ.

تفسير نمونه ج : 20ص :369

و محدود مى‏سازد ( يبسط الرزق لمن يشاء و يقدر).

از آنجا كه خزائن عالم در دست او است تمام رزق و روزيها نيز در قبضه قدرت او قرار دارد ، و بر طبق مشيتش كه از حكمت او سرچشمه مى‏گيرد و مصالح بندگان در آن ملحوظ است آن را تقسيم مى‏كند.

و از آنجا كه بهره‏مند ساختن همه موجودات زنده از روزيها نياز به علم و آگاهى از مقدار ، احتياجات و محل و ساير خصوصيات آنها دارد ، در آخرين توصيف اضافه مى‏كند : او به همه چيز دانا است ( انه بكل شى‏ء عليم ) .

درست همانند مطلبى كه در آيه 6 سوره هود آمده است : و ما من دابة فى الارض الا على الله رزقها و يعلم مستقرها و مستودعها كل فى كتاب مبين : هيچ جنبنده‏اى در زمين نيست مگر اينكه روزى او بر خدا است ، او قرارگاه و محل نقل و انتقالش را مى‏داند ، همه اينها در كتاب آشكارى ثبت است.

و به اين ترتيب در چهار آيه مورد بحث يازده وصف ديگر از اوصاف كماليه پروردگار ( اعم از اوصاف ذات و اوصاف فعل ) بيان شده است : وصف ولايت مطلقه او ، احياى مردگان ، توانائى بر همه چيز ، خالقيت آسمانها و زمين ، آفرينش همسران و تكثير انسانها ، عدم وجود مثل و مانند براى او ، شنوا بودن ، بينا بودن ، سلطه بر خزائن آسمان و زمين ، رزاقيت ، و علم او به همه چيز .

صفاتى كه از نظر بيان مكمل يكديگر ، و همه دليلى بر ولايت و ربوبيت او و در نتيجه طريقى است براى اثبات توحيد عبادت.

تفسير نمونه ج : 20ص :370

نكته‏ها:

1 -شناخت صفات خدا

از آنجا كه علم و دانش ما بلكهتمام هستى ما محدود است هرگز نمى‏توانيم به كنه و حقيقت ذات خداوند كه نامحدود است ، برسيم چرا كه آگاهى از كنه چيزى به معنى احاطه بر او است ، چگونه موجود محدود مى‏تواند احاطه بر ذات نامحدودى پيدا كند ، همچنين شناخت كنه صفات خدا كه عين ذات او است نيز براى موجود محدودى همچون ما امكان پذير نيست.

بنا بر اين آنچه ما از ذات و صفات خدا مى‏دانيم يك علم اجمالى است ، و بيشتر بر محور آثارش دور مى‏زند.

از سوى ديگر چون الفاظ ما براى رفع نيازمنديهاى زندگى روزمره ما وضع شده ، هرگز نمى‏تواند بيانگر ذات و صفات نامحدود حق باشد ، لذا الفاظ علم و قدرت و حيات و ولايت و مالكيت و ساير الفاظى كه بيانگر صفات ثبوتيه و سلبيه او است رنگ ديگرى به خود مى‏گيرد ، و اينجاست كه گاه به تعبيراتى برخورد مى‏كنيم كه در يك نظر سطحى متناقض و متضاد است ، اما با دقت روشن مى‏شود كه همه بيانگر يك واقعيت است .

مثلا مى‏گوئيم خداوند هم اول است و هم آخر هم ظاهر است و هم باطن با همه چيز است اما همراه آنها نيست ، و جدا از همه چيز است اما بيگانه از آنها نيست.

البته اگر با معيار مفاهيم اين الفاظ در موجودات محدود و ممكن سخن بگوئيم چيزى كه اول است نمى‏تواند آخر باشد ، و چيزى كه ظاهر است نمى‏تواند باطن باشد ، ولى هنگامى كه اين الفاظ را در افق ذات بى‏نهايت او مى‏انديشيم مى‏بينيم همه با هم جمع است ، چرا كه موجود نامتناهى در عين اول بودن آخر و در عين ظاهر بودن باطن است .

تفسير نمونه ج : 20ص :371

اينجاست كه مى‏گوئيم مهم در شناخت اوصاف جمال و جلال او اين است كه به اين حقيقت توجه داشته باشيم هيچ چيز مثل او نيست ، و او نيز شبيه به هيچ چيز نيست ليس كمثله شى‏ء.

امير مؤمنان على (عليه‏السلام‏) اين حقيقت را به وضوح در خطبه‏هاى نهج البلاغه بازگو كرده است، آنجا كه مى‏فرمايد : ما وحده من كيفه ، و لا حقيقته اصاب من مثله ، و لا اياه عنى من شبهه ، و لا صمده من اشار اليه و توهمه : آنكس كه براى او كيفيت قائل شود او را يكتا ندانسته ، و كسى كه براى او مثل و مانندى قرار دهد به حقيقت ذاتش پى نبرده.

و هر كس او را شبيه چيزى بشمرد او را قصد نكرده.

و آنكس كه به او اشاره كند يا در وهم و انديشه خويش آورد او را از ابعاد منزه ندانسته!.

در جاى ديگر مى‏فرمايد : كل مسمى بالوحدة غيره قليل : هر چيز نام وحدت بر آن گذارده شود موجود كمى است ، جز او كه وحدتش دليل بر عظمت نامتناهى اوست .

كوتاه سخن اينكه بايد در باب صفات خدا هميشه با چراغ ليس كمثله شى‏ء ( چيزى همانند او نيست ) حركت كرد ، و در پرتو لم يكن له كفوا احد ( هيچكس همانند و شبيه او نيست ) به ذات پاكش نگريست ، و تعبير سبحان الله در عبادات و غير عبادات اشاره‏اى به همين حقيقت است.

2 -يك نكته ادبى

با توجه به اينكه كاف در جمله ليس كمثله شى‏ء كاف تشبيه است.

تفسير نمونه ج : 20ص :372

و به معنى مثل مى‏آيد جمله چنين معنى مى‏دهد : همانند مثل او چيزى نيست اين تكرار سبب شده كه بسيارى از مفسران كاف را زائده بدانند كه معمولا براى تاكيد مى‏آيد ، و در كلمات فصحاء فراوان است .

ولى در اينجا تفسير لطيفترى وجود دارد و آن اينكه گاه گفته مى‏شود : مثل تو از ميدان حوادث فرار نمى‏كند ، يعنى مثل تو با اين شجاعت ، با اين عقل و هوش و درايت نبايد از ميدان حوادث بگريزد ( خلاصه كسى كه اوصاف تو را دارد بايد چنين و چنان باشد).

در آيه مورد بحث نيز معنى چنين مى‏شود : مثل خداوند با اين اوصاف كه ذكر شد ، با اين علم گسترده و قدرت عظيم و بى پايان و ... همانندى نخواهد داشت.

اين نكته نيز قابل توجه است كه به گفته بعضى از ارباب لغت چند واژه داريم كه همه معنى مثل را مى‏رساند ، اما هيچكدام جامعيت مفهوم آن را ندارد : ند ( بر وزن ضد ) در جائى گفته مى‏شود كه فقط منظور شباهت در جوهر و ماهيت است .

شبه در جائى كه تنها سخن از كيفيت در ميان است.

مساوى تنها در موردى گفته مى‏شود كه بحث از كميت است.

شكل در جائى به كار مى‏رود كه قدر و مساحت مطرح است.

ولى مثل مفهوم گسترده و عامى دارد كه همه اين مفاهيم در آن جمع است ، لذا هنگامى كه خداوند اراده مى‏كند هر گونه شبيه و نظير را از ذات خود نفى كند مى‏فرمايد ليس كمثله شى‏ء.

تفسير نمونه ج : 20ص :373

3 -چند يادآورى در باره روزى بخشى خداوند

الف - معيار گستردگى و تنگى روزى

هرگز نبايد تصور كرد كه وسعت رزق دليل بر محبت خداوند ، و يا تنگى معيشت دليل بر خشم و غضب او است ، زيرا خداوند گاه انسان را به وسعت روزى آزمايش مى‏كند ، و اموال سرشارى در اختيار او قرار مى‏دهد ، و گاه با تنگى معيشت ميزان مقاومت و پايمردى او را روشن مى‏سازد ، و آنها را از اين طريق پرورش مى‏دهد.

گاه ثروت زياد مايه بلا و عذاب جان صاحبان آنهاست ، و هر گونه آرامش و استراحت را از آنها مى‏گيرد چنانكه قرآن مجيد در آيه 55سوره توبه مى‏گويد : فلا تعجبك اموالهم و لا اولادهم انما يريد الله ليعذبهم بها فى الحياة الدنيا و تزهق انفسهم و هم كافرون : فزونى اموال و اولاد آنها تو را در شگفتى فرو نبرد ، خدا مى‏خواهد آنان را به اين وسيله در زندگى دنيا مجازات كند و در حال كفر بميرند ! در جاى ديگر مى‏گويد : ا يحسبون انما نمدهم به من مال و بنين نسارع لهم فى الخيرات بل لا يشعرون : آيا آنها چنين مى‏پندارند كه اموال و فرزندانى را كه به آنان داده‏ايم براى اين است كه درهاى خيرات را به رويشان بگشائيم ، چنين نيست ، آنها نمى‏فهمند ( مؤمنون - 55- 56 ).

ب - تقدير روزى تضادى با تلاشها ندارد

نبايد از آياتى كه در زمينه تقدير و اندازه‏گيرى روزى به وسيله پروردگار آمده چنين استنباط كرد كه تلاشها و كوششها نقشى در اين زمينه ندارد ، و اينها را بهانه تنبلى و فرار از زير بار مسؤليتها و مجاهدتها در مقياس فرد و اجتماع قرار داد ، كه اين پندار بر ضد آيات فراوانى از قرآن مجيد است كه سعى و كوشش و تلاش را معيار موفقيتها شمرده است.

هدف اين است كه با تمام تلاشها و كوششها باز به روشنى مى‏بينيم دست

تفسير نمونه ج : 20ص :374

ديگرى نيز در كار است كه گاهنتيجه تلاشها بر باد مى‏رود و گاه به عكس ، تا مردم فراموش نكنند در پشت عالم اسباب دست قدرت مسبب الاسباب كار مى‏كند و در هر حال محروميتهاى ناشى از تنبلى و سستى را هرگز نبايد به حساب تقسيم روزى از ناحيه خداوند گذارد ، چرا كه خود فرموده روزى را به تناسب تلاشها وسعت مى‏دهم.

ج - روزى تنها به معنى مواهب مادى نيست

روزى معنى وسيعى دارد كه روزيهاى معنوى را نيز در بر مى‏گيرد ، بلكه روزى اصلى همين روزى معنوى است ، در دعاها تعبير به رزق در مورد روزيهاى معنوى بسيار به كار رفته است ، در مورد حج مى‏گوئيم : الهم ارزقنى حج بيتك الحرام .

در مورد و توفيق اطاعت و دورى از معصيت آمده : الهم ارزقنى توفيق الطاعة و بعد المعصية ... در دعاهاى روزه ماه رمضان مى‏خوانيم اللهم ارزقنى فيه طاعة الخاشعين ( دعاى روز 15 ) و همچنين در مواهب معنوى ديگر.

د - قرآن و اسباب فزونى روزى:

قرآن چند امر را معرفى كرده كه خود درسى سازنده براى تربيت انسان است ، در يكجا مى‏گويد : لئن شكرتم لازيدنكم هر گاه شكر نعمتها را بجا آوريد ( و آن را در مصرف واقعى صرف كنيد ) نعمت را بر شما افزون مى‏كنم ( ابراهيم - 7).

در جاى ديگر مردم را به تلاش دعوت كرده ، مى‏گويد هو الذى جعل لكم الارض ذلولا فامشوا فى مناكبها و كلوا من رزقه او كسى است كه زمين را تسليم و خاضع در برابر شما قرار داد تا بر پشت آن راه رويد و از رزق آن استفاده كنيد ( ملك - 15 ) .

در جاى ديگر تقوى و درستكارى را معيار گشايش روزى قرار داده مى‏فرمايد و لو ان اهل القرى آمنوا و اتقوا لفتحنا عليهم بركات من السماء و الارض

تفسير نمونه ج : 20ص :375

هر گاه مردم روى زمين ايمان آورند و تقوا پيشه كنند بركات آسمان و زمين را به روى آنها مى‏گشائيم ( اعراف - 96).

ه - تنگى رزق و مسائل تربيتى :

گاه تنگى رزق به خاطر جلوگيرى از طغيان مردم است ، چنانكه در آيه 27 شورى ( همين سوره ) مى‏خوانيم : و لو بسط الله الرزق لعباده لبغوا فى الارض : هر گاه خداوند روزى را بر مردم گشاده دارد راه ظلم و طغيان پيش مى گيرند ! ز - قرآن تاكيد دارد كه انسانها روزى بخش خود را تنها خدا بدانند و از غير او تقاضا نكنند ، و به دنبال اين ايمان و توكل بر نيرو و تلاش وسعى خود متكى باشند در آيه 3 فاطر آمده است : هل من خالق غير الله يرزقكم من السماء و الارض : آيا خالقى غير از خدا وجود دارد كه شما را از آسمان و زمين روزى دهد و در آيه 17 عنكبوت مى‏خوانيم : فابتغوا عند الله الرزق : تنها روزى را نزد خدا بجوئيد .

و به اين ترتيب روح بى‏نيازى و ترك وابستگى و اباى نفس را در انسانها زنده مى‏كند.

در مورد تقسيم ارزاق و تلاش براى زندگى و اسباب و سرچشمه‏هاى روزى بحثهاى مشروحى در جلد 11 صفحه 310 به بعد ( ذيل آيه 71 نحل ) و در جلد 9 صفحه 18 به بعد ( ذيل آيه 6 - هود ) داشتيم.

تفسير نمونه ج : 20ص :376

شرَعَ لَكُم مِّنَ الدِّينِ مَا وَصى بِهِ نُوحاً وَ الَّذِى أَوْحَيْنَا إِلَيْك وَ مَا وَصيْنَا بِهِ إِبْرَهِيمَ وَ مُوسى وَ عِيسىأَنْ أَقِيمُوا الدِّينَ وَ لا تَتَفَرَّقُوا فِيهِكَبرَ عَلى الْمُشرِكِينَ مَا تَدْعُوهُمْ إِلَيْهِاللَّهُ يجْتَبى إِلَيْهِ مَن يَشاءُ وَ يهْدِى إِلَيْهِ مَن يُنِيب‏(13) وَ مَا تَفَرَّقُوا إِلا مِن بَعْدِ مَا جَاءَهُمُ الْعِلْمُ بَغْيَا بَيْنهُمْوَ لَوْ لا كلِمَةٌ سبَقَت مِن رَّبِّك إِلى أَجَلٍ مُّسمًّى لَّقُضىَ بَيْنهُمْوَ إِنَّ الَّذِينَ أُورِثُوا الْكِتَب مِن بَعْدِهِمْ لَفِى شكٍ مِّنْهُ مُرِيبٍ‏(14)

ترجمه:

13 -آئينى را براى شما تشريع كرد كه به نوح توصيه كرده بود ، و آنچه را بر تو وحى فرستاديم و به ابراهيم و موسى و عيسى سفارش نموديم كه دين را برپا داريد و در آن تفرقه ايجاد نكنيد .

خداوند هر كس را بخواهد بر مى‏گزيند ، و كسى را كه به سوى او باز گردد هدايت مى‏كند.

14 -آنها پراكنده نشدند مگر بعد از علم و آگاهى ، و اين تفرقه جوئى بخاطر انحراف از حق بود ( و عداوت و حسد ) و اگر فرمانى از سوى پروردگارت صادر نشده بود

تفسير نمونه ج : 20ص :377

كه آنها تا سر آمد معينى زنده و آزاد باشند خداوند در ميان آنها داورى مى‏كرد و كسانى كه بعد از آنها وارثان كتاب شدند از آن در شك و ترديدند ، شكى توام با بدبينى و سوء ظن .

تفسير:آئين تو عصاره آئين همه انبياست

از آنجا كه بسيارى از بحثهاى اين سوره در برابر مشركان است و در آيات قبل نيز از همين موضوع سخن به ميان آمده ، آيات مورد بحث اين حقيقت را روشن مى‏سازد كه دعوت اسلام به توحيد دعوت تازه‏اى نيست ، دعوت تمام پيامبران الو العزم است ، نه تنها اصل توحيد بلكه تمام اصول دعوت انبيا در مسائل بنيادى در همه اديان آسمانى يكى بوده است.

مى‏فرمايد : خداوند آئينى را براى شما تشريع كرد كه به نخستين پيامبر اولو العزم نوح توصيه كرده بوده ( شرع لكم من الدينما وصى به نوحا).

همچنين آنچه را بر تو وحى فرستاديم ، و ابراهيم و موسى و عيسى را به آن سفارش كرديم ( و الذين اوحينا اليك و ما وصينا به ابراهيم و موسى و عيسى).

و به اين ترتيب آنچه در شرايع همه انبيا بوده و در شريعت تو است و آنچه خوبان همه دارند تو تنها دارى ! تعبير من الدين نشان مى‏دهد كه هماهنگى شرايع آسمانى تنها در مساله توحيد و يا اصول عقائد نيست ، بلكه مجموعه دين الهى از نظر اساس و ريشه همه جا يكى است ، هر چند تكامل جامعه انسانى ايجاب مى‏كند كه تشريعات و قوانين فرعى هماهنگ با تكامل انسانها رو به تكامل رود تا به حد نهائى و خاتم اديان رسد .

به همين دليل در آيات ديگر قرآن شواهد فراوانى وجود دارد كه نشان مى‏دهد اصول كلى عقائد و قوانين و وظايف در همه اديان يكسان بوده.

تفسير نمونه ج : 20ص :378

مثلا در شرح حال بسيارى از انبيا در قرآن مجيد مى‏خوانيم كه نخستين دعوتشان اين بود يا قوم اعبدوا الله.

و در جاى ديگر مى‏خوانيم و لقد بعثنا فى كل امة رسولا ان اعبدوا الله : ما در هر امتى رسولى را فرستاديم تا به مردم بگويند خداوند يگانه را پرستش كنيد.

انذار به رستاخيز نيز در دعوت بسيارى از انبيا آمده است ( انعام 130 ، اعراف 59 ، شعراء 135 ، طه 15 ، مريم 31 ) .

موسى و عيسى و شعيب (عليهماالسلام‏) از نماز سخن مى‏گويند ( طه 14 ، مريم 31 هود 87 ) ابراهيم دعوت به حج مى‏كند ( حج 27).

و روزه در همه اقوام پيشين بوده است ( بقره 183).

لذا در دنباله آيه به عنوان يك دستور كلى به همه اين پيامبران بزرگ مى‏افزايد : به همه آنها توصيه كرديم كه دين را برپا داريد و در آن تفرقه ايجاد نكنيد ( ان اقيموا الدين و لا تتفرقوا فيه).

توصيه به دو امر مهم : نخست برپا داشتن آئين خدا در همه زمينه‏ها ( نه تنها عمل كردن بلكه اقامه و احياى آن ) .

دوم پرهيز از بلاى بزرگ ، يعنى تفرقه و نفاق در دين.

و به دنبال آن مى‏افزايد : هر چند اين دعوت شما ، بر مشركان سخت گران است ( كبر على المشركين ما تدعوهم اليه).

آنها بر اثر جهل و تعصب ساليان دراز آنچنان به شرك و بت پرستى خو گرفته‏اند و در اعماق وجودشان حلول كرده كه دعوت به توحيد مايه وحشت آنها است ، بعلاوه در شرك منافع نامشروع سران مشركان محفوظ است ، در حالى كه.

تفسير نمونه ج : 20ص :379

توحيد مايه قيام مستضعفان مى‏گردد و جلو هواپرستيها و مظالم آنها را مى‏گيرد.

ولى با اين حال همانگونه كه گزينش پيامبران به دست خدا است ، هدايت مردم نيز به دست او است خداوند هر كس را بخواهد بر مى‏گزيند ، و كسى را كه به سوى او باز گردد هدايت مى‏كند ( الله يجتبى اليه من يشاء و يهدى اليه من ينيب ) .

در اين آيه نكته‏هائى است كه بايد به آن توجه داشت:

1 -شرع از ماده شرع ( بر وزن زرع ) در اصل به معنى راه روشن است ، راه ورود به نهرها را نيز شريعه مى‏گويند ، سپس اين كلمه در مورد اديان الهى و شرايع آسمانى به كار رفته ، چرا كه راه روشن سعادت در آن است ، و طريق وصول به آب حيات ايمان و تقوى وصلح و عدالت است.

و از آنجا كه آب مايه پاكيزگى و طهارت و حيات است اين واژه تناسب روشنى با آئين الهى كه از نظر معنوى همين كارها را با روح و جان انسان و جامعه انسانيت مى‏كند دارد.

2 -در اين آيه تنها به پنج تن از پيامبران خدا اشاره شده ( نوح و ابراهيم و موسى عيسى و محمد (صلى‏الله‏عليه‏وآله‏وسلّم‏) چرا كه پيامبران اولو العزم يعنى صاحبان دين و آئين جديد تنها اين پنج تن هستند ، و در حقيقت آيه اشاره‏اى است به انحصار پيامبران صاحب شريعت در اين پنج نفر.

3 -در آغاز از نوح ياد شده ، چرا كه نخستين شريعت يعنىآئينى كه داراى همه گونه قوانين عبادى و اجتماعى بود از او آغاز گشت و پيامبران پيش از او برنامه و دستورات محدودى داشتند.

تفسير نمونه ج : 20ص :380

و به همين دليل در قرآن و روايات اسلامى سخنى از كتب آسمانى قبل از نوح نيامده است.

4 -قابل توجه اينكه در ذكر اين پنج تن نخست از نوح (عليه‏السلام‏) سخن به ميان آمده ، سپس از پيامبر اسلام (صلى‏الله‏عليه‏وآله‏وسلّم‏) و بعد از ابراهيم (عليه‏السلام‏) و موسى (عليه‏السلام‏) و عيسى (عليه‏السلام‏) اين ترتيب بندى به خاطر اين است كه نوح به خاطر آغازگر بودنش در آغاز قرار گرفته ، و پيامبر اسلام (صلى‏الله‏عليه‏وآله‏وسلّم‏) بخاطر عظمتش بلافاصله بعد از او و ديگران به ترتيب زمان ظهور بعد از آنها .

5 -اين نكته نيز قابل توجه است كه در مورد پيامبر اسلام (صلى‏الله‏عليه‏وآله‏وسلّم‏) تعبير به اوحينا اليك ( وحى بر تو فرستاديم ) مى‏كند ، اما در باره سايرين تعبير به توصيه شده است ، شايد اين تفاوت تعبير براى اهميت اسلام نسبت به ساير اديان آسمانى است.

6 -در پايان آيه ، در مورد چگونگى گزينش پيامبران تعبير به من يشاء ( هر كس را بخواهد ) كه اشاره سر بسته‏اى است به شايستگيهاى وجودى رسولان الهى .

اما در مورد امتها تعبير به من ينيب ( كسى كه به سوى خدا بازگردد ، و از گناه توبه كند و از در اطاعت در آيد ) تا معيار هدايت الهى و شرايط آن براى همگان روشن گردد و راه وصول به درياى رحمتش را بيابند.

در حديث قدسى آمده است : من تقرب منى شبرا تقربت منه ذراعا و من أتانى يمشى ، اتيته هرولة : كسى كه يك وجب به سوى من آيد من يك ذراع به سوى او مى‏روم ، و كسى كه آهسته به سوى من بيايد من شتابان به سوى او مى‏روم!.

تفسير نمونه ج : 20ص :381

اين احتمال نيز در تفسير جمله اخير داده شده است كه اجتباء و گزينش مخصوص انبيا نيست ، بلكه تمام بندگان خالص و مخلص را كه داراى مقام والاى الهى بودند شامل مى‏گردد .

و از آنجا كه يكى از دو ركن دعوت انبياى اولو العزم عدم تفرقه در دين است و مطمئنا همه آنها روى اين مساله تبليغ كردند ، اين سؤال پيش مى‏آيد پس سرچشمه اينهمه اختلافات مذهبى از كجا است ؟ آيه بعد به پاسخ اين سؤال پرداخته ، سرچشمه اصلى اختلافات دينى را چنين بيان مى‏كند : آنها راه تفرقه را پيش نگرفتند مگر بعد از آنكه اتمام حجت بر آنها شد ، و علم و آگاهى كافى به آنها رسيد ، و اين تفرقه جوئى به خاطر حبدنيا و رياست و ظلم و حسد و عداوت بود ( و ما تفرقوا الا من بعد ما جائهم العلم بغيا بينهم).

آرى دنيا پرستان ستمگر ، و حسودان كينه‏توز ، در برابر آئين يكپارچه انبيا قيام كردند ، و هر گروهى را به راهى نمودند ، تا پايه‏هاى رياست خود را تقويت كنند ، و منافع دنياى خويش را تامين نمايند ، و حسادتها و عداوتهاى خود را با مؤمنان راستين و مكتب انبيا آشكار سازند ، ولى تمام اينها بعد از اتمام حجت بود.

به اين ترتيب سرچشمه اختلافهاى مذهبى جهل و بيخبرى نبود ، بلكه بغى و ظلم و انحراف از حق و اعمال نظرهاى شخصى بود.

دانشمندان دنيا طلب و عوامهاى متعصب و كينه‏توز دست به دست هم دادند و اين اختلافات را بنيان نهادند .

اين آيه پاسخ روشنى است به آنها كه مى‏گويند مذهب در ميان بشر ايجاد اختلاف كرده ، و خونريزيهاى فراوانى در طول تاريخ ببار آورده است ، زيرا اگر

تفسير نمونه ج : 20ص :382

دقت شود مذهب هميشه عامل وحدت و يكپارچگى در محيط خود بوده ( همانگونه كه در مورد اسلام و قبايل حجاز و حتى اقوام خارج از جزيره عرب تحقق يافت و به اختلافات پايان و امت واحدى ساخت).

ولى سياستهاى استعمارى در ميان مردم تفرقه ايجاد كرد ، به اختلافات دامن زد ، و مايه خونريزى شد ، افزودن سليقه‏هاى شخصى و تحميل آن بر مذاهب آسمانى خود يك عامل بزرگ ديگر تفرقه بود كه آنهم از بغى مايه مى‏گرفت .

بغى به گونه‏اى كه در ريشه اصلى لغوى آن ذكر كرده‏اند درخواست تجاوز و انحراف از خط ميانه و تمايل به افراط و تفريط است ، خواه به اين درخواست جامه عمل پوشيده شود يا نه ، گاه در كميت چيزى است ، و گاه در كيفيت ، و به همين مناسبت غالبا به معنى ظلم و ستم به كار مى‏رود.

گاهى نيز به معنى هر گونه طلب و تقاضا هر چند امر خوب و شايسته‏اى باشد آمده است.

لذا راغب در مفردات بغى را به دو شعبه تقسيم مى‏كند شعبه ممدوح و مذموم كه اولى تجاوز از حد عدالت و رسيدن به احسان و ايثار ، و تجاوز از واجبات و رسيدن به مستحبات است ، و دومى تجاوز از حق و تمايل به باطل است .

سپس قرآن مى‏افزايد : اگر فرمانى از سوى پروردگار تو صادر نشده بود كه آنها تا سر آمد معينى زنده و آزاد باشند خداوند در ميان آنها داورى مى‏كرد ، طرفداران باطل را نابود مى‏ساخت و پيروان حق را پيروز ( و لو لا كلمة سبقت من ربك الى اجل مسمى لقضى بينهم).

آرى دنيا سراى آزمون و پرورش و تكامل است ، و اين بدون آزادى عمل امكان پذير نيست ، اين فرمان تكوينى خداوند است كه از آغاز خلقت انسان

تفسير نمونه ج : 20ص :383

بوده و دگرگونى در آن راه ندارد ، اين طبيعت زندگى دنيا است ، ولى از امتيازات سراى آخرت حل تمام اين اختلافات و رسيدن انسانيت به يكپارچگى كامل است لذا از قيامت تعبير به يوم الفصل شده است.

و در آخرين جمله به توضيح حال كسانى مى‏پردازد كه بعد از اين گروه بر سر كار آمدند ، گروهى كه عهد پيامبران را درك نكردند ، و زمانى چشم گشودند كه نفاق‏افكنان و تفرقه‏اندازان فضاى جامعه بشريت را با اعمال شيطنت‏آميز خود تيره و تار كرده بودند ، و آنها نتوانستند به خوبى حق را دريابند .

مى‏فرمايد : كسانى كه بعد از آنها وارثان كتب آسمانى شدند از آن در شك و ترديدند ، شكى توام با بدبينى و سوء ظن ! ( و ان الذين اورثوا الكتاب من بعد هم لفى شك منه مريب).

در حقيقت معنى ريب اين قيد را نيز ذكر كرده‏اند : به شكى گفته مى‏شود كه سرانجام بعد پرده از روى آن برداشته شود و به حقيقت تبديل گردد ، شايد اين امر اشاره به ظهور پيامبر اسلام (صلى‏الله‏عليه‏وآله‏وسلّم‏) با دلائل روشن باشد كه آثار شك و ريب را از دلهاى حق‏طلبان زدود.

نكته:

در تفسير على بن ابراهيم از امام صادق (عليه‏السلام‏) نقل شده است كه در تفسير آيه شرع لكم من الدين فرمود : مخاطب در جمله ان اقيموا الدين امام است ، و جمله لا تتفرقوا فيه كنايه از امير مؤمنان على (عليه‏السلام‏) است

تفسير نمونه ج : 20ص :384

بديهى است منظور انحصار دين در ولايت على (عليه‏السلام‏) نمى‏باشد ، بلكه هدف بيان اين حقيقت است كه مساله ولايت امير مؤمنان على (عليه‏السلام‏) نيز از اركان دين به شمار مى‏رود.

تفسير نمونه ج : 20ص :385

فَلِذَلِك فَادْعُوَ استَقِمْ كمَا أُمِرْتوَ لا تَتَّبِعْ أَهْوَاءَهُمْوَ قُلْ ءَامَنت بِمَا أَنزَلَ اللَّهُ مِن كتَبٍوَ أُمِرْت لأَعْدِلَ بَيْنَكُمُاللَّهُ رَبُّنَا وَ رَبُّكُمْلَنَا أَعْمَلُنَا وَ لَكُمْ أَعْمَلُكمْلا حُجَّةَ بَيْنَنَا وَ بَيْنَكُمُاللَّهُ يجْمَعُ بَيْنَنَاوَ إِلَيْهِ الْمَصِيرُ(15)

ترجمه:

15 -تو نيز آنها را به سوى اين آئين واحد الهى دعوت كن ، و آنچنان كه مامور شده‏اى استقامت نما ، و از هوا و هوسهاى آنان پيروى مكن ، و بگو : به هر كتابى كه از سوى خدا نازل شده ايمان آورده‏ام ، و مامورم در ميان شما عدالت كنم ، خداوند پروردگار ما و شما است ، نتيجه اعمال ما از آن ما است و نتيجه اعمال شما از آن شما ، خصومت شخصى در ميان ما نيست ، و خداوند ما و شما را در يكجا جمع مى‏كند ، و بازگشت همه به سوى او است .

تفسير : آن گونه كه مامور شده‏اى استقامت كن!

از آنجا كه در آيات قبل مساله تفرقه امتها بر اثر بغى و ظلم و انحراف مطرح

تفسير نمونه ج : 20ص :386

شده ، در آيه مورد بحث پيامبر (صلى‏الله‏عليه‏وآله‏وسلّم‏) را دستور مى‏دهد كه براى حل اختلافات و احياى آئين انبيا بكوشد ، و در اين راه نهايت استقامت را به خرج دهد.

مى‏فرمايد : انسانها را به سوى آئين واحد الهى دعوت كن ، و از اختلافات برهان ( فلذلك فادع ) .

سپس دستور به استقامت در اين راه داده ، مى‏گويد : آن گونه كه مامور شده‏اى ايستادگى كن ( و استقم كما امرت).

جمله كما امرت ( آنچنانكه مامور شده‏اى ) ممكن است اشاره به مرحله عالى استقامت و يا اشاره به اينكه استقامت هم از نظر كميت و كيفيت و مدت و خصوصيات ديگر همه بايد منطبق بر دستور و برنامه الهى باشد.

و از آنجا كه اهواء و هوسهاى مردم در اين مسير از موانع بزرگ راه است ، در سومين دستور مى‏افزايد : و از هوا و هوسهاى آنها پيروى مكن ( و لاتتبع اهوائهم).

چرا كه هر گروهى تو را به تمايلات و منافع شخصى خود دعوت مى‏كنند ، همان دعوتى كه سرانجامش تفرقه و پراكندگى و نفاق است ، پا بر سر اين هواها بگذار ، و همه را گرد آئين واحد پروردگار جمع كن.

و چون هر دعوتى نقطه شروعى دارد ، نقطه شروع آن را خود پيامبر (صلى‏الله‏عليه‏وآله‏وسلّم‏) قرار مى‏دهد ، و در چهارمين دستور مى‏فرمايد : بگو من ايمان آورده‏ام به هر كتابى كه از سوى خدا نازل شده است ( و قل آمنت بما انزل الله من كتاب).

من در ميان كتب آسمانى فرق نمى‏نهم ، همه را به رسميت مى‏شناسم ، و همه را دعوت كننده به توحيد و معارف پاك دينى و تقوى و پاكى و حق و عدالت ، .

تفسير نمونه ج : 20ص :387

و آئين من در حقيقت جامع همه آنها و مكمل آنها است.

من همانند اهل كتاب نيستم كه هر كدام ديگرى را نفى كند ، يهود مسيحيان را ، و مسيحيان يهود را ، و حتى پيروان هر آئين نيز از ميان آيات كتب دينى خود آن را مى‏پذيرند كه با اميال و خواسته‏هاشان هماهنگ است ، من همه را بدون استثنا پذيرا شده‏ام ، چرا كه اصول اساسى همه يكى است.

و از آنجا كه براى ايجاد وحدت رعايت اصل عدالت ضرورت دارد ، در پنجمين دستور آن را مطرح كرده ، مى‏فرمايد : بگو من مامورم كه در ميان همه شما عدالت كنم ( و امرت لاعدل بينكم ) .

چه در قضاوت و داوريها ، چه در حقوق اجتماعى و مسائل ديگر.

و به اين ترتيب آيه مورد بحث از پنج دستور مهم تشكيل يافته كه از اصل دعوت آغاز مى‏شود ، سپس وسيله پيشرفت آن يعنى استقامت مطرح مى‏گردد ، بعد به موانع راه كه هواپرستى است ، اشاره شده ، سپس نقطه شروع كه از خويشتن است بيان گرديده ، و سرانجام هدف نهائى كه گسترش و تعميم عدالت است عنوان شده.

بدنبال اين پنج دستور ، به جهات مشترك همه اقوام كه آنهم در پنج قسمت خلاصه شده ، اشاره مى‏كند ، مى‏فرمايد : خدا پروردگار ما و شماست ( الله ربنا و ربكم ) .

اعمال ما از آن ما است و اعمال شما از آن شما ، و هر يك در مقابل اعمال خويش مسئوليم ( لنا اعمالنا و لكم اعمالكم).

در ميان ما و شما خصومتى نيست ، و هيچيك را بر ديگرى امتيازى نمى‏باشد و ما غرض شخصى با شما نداريم ( لا حجة بيننا و بينكم).

تفسير نمونه ج : 20ص :388

اصولا نيازى به احتجاج و استدلال نيست چرا كه حق به قدر كافى واضح شده ، از اين گذشته سرانجام همه ما در يكجا جمع مى‏شويم و خداوند ما و شما را در قيامت جمع مى‏كند ( الله يجمع بيننا ) .

و قاضى همه ما در آن روز يكى است آرى بازگشت همه به سوى او است ( و اليه المصير).

به اين ترتيب هم خداى ما يكى است ، و هم سرانجام ما يكجاست ، و هم قاضى دادگاه و مرجع امورمان ، و از اين گذشته همه در برابر اعمالمان مسئوليم ، و هيچيك امتيازى بر ديگرى جز به ايمان و عمل پاك نداريم.

اين بحث را با ذكر يك حديث جامع پايان مى‏دهيم : در حديثى از پيغمبر گرامى اسلام (صلى‏الله‏عليه‏وآله‏وسلّم‏) مى‏خوانيم : ثلاث منجيات ، و ثلاث مهلكات ، فالمنجيات : العدل فى الرضا و الغضب ، و القصد فى الغنى والفقر ، و خشية الله فى السر و العلانية ، و المهلكات : شح مطاع ، و هوى متبع ، و اعجاب المرء بنفسه : سه چيز است كه سبب نجات آدمى است ، و سه چيز مايه هلاكت او است : اما سه چيز كه باعث نجات او مى‏شود : دادگرى و عدالت در حالت خشنودى و غضب است ، و ميانه‏روى در حالت غنا و فقر ، و ترس از خدا در پنهان و آشكار.

و اما سه چيز كه مايه هلاك آدمى است : بخلى است كه انسان از آن پيروى كند ، و هوا و هوس سركش و حاكم ، و خودپسندى است.

تفسير نمونه ج : 20ص :389

وَ الَّذِينَ يحَاجُّونَ فى اللَّهِ مِن بَعْدِ مَا استُجِيب لَهُ حُجَّتُهُمْ دَاحِضةٌ عِندَ رَبهِمْ وَ عَلَيهِمْ غَضبٌ وَ لَهُمْ عَذَابٌ شدِيدٌ(16) اللَّهُ الَّذِى أَنزَلَ الْكِتَب بِالحَْقّ‏ِ وَ الْمِيزَانَوَ مَا يُدْرِيك لَعَلَّ الساعَةَ قَرِيبٌ‏(17) يَستَعْجِلُ بِهَا الَّذِينَ لا يُؤْمِنُونَ بِهَاوَ الَّذِينَ ءَامَنُوا مُشفِقُونَ مِنهَا وَ يَعْلَمُونَ أَنَّهَا الحَْقُّأَلا إِنَّ الَّذِينَ يُمَارُونَ فى الساعَةِ لَفِى ضلَلِ بَعِيدٍ(18)

ترجمه:

16 -آنها كه در باره خدا بعد از پذيرفتن دعوت او ، محاجه مى‏كنند دليل آنها نزد پروردگارشان باطل و بى‏اساس است و غضب بر آنها است و عذاب شديد از آن آنها .

17 -خداوند كسى است كه كتاب را به حق نازل كرد و ميزان ( سنجش حق و باطل ) را ، اما تو چه مى‏دانى شايد ساعت ( قيام قيامت ) نزديك باشد.

18 -آنها كه به قيامت ايمان ندارند در باره آن شتاب مى‏كنند ، ولى آنها كه ايمان آورده‏اند پيوسته با خوف و هراس مراقب آن هستند ، و مى‏دانند آن حق است آگاه باشيد آنها كه در قيامت ترديد مى‏كنند در گمراهى عميقى هستند.

تفسير نمونه ج : 20ص :390

تفسير : شتاب نكنيد ، قيامت مى‏آيد!

از آنجا كه در آيات گذشته اين سخن به ميانآمد كه پيامبر (صلى‏الله‏عليه‏وآله‏وسلّم‏) مامور بود ضمن احترام به محتواى كتب آسمانى عدالت را در ميان همه مردم اجرا كند و هر گونه خصومت و محاجه با آنها را ترك كند ، در آيات مورد بحث براى تكميل اين سخن و اين كه حقانيت پيامبر اسلام نياز به دليل ندارد مى‏فرمايد : آنها كه در باره خداوند يكتا به محاجه برمى‏خيزند بعد از آن كه دعوت او از سوى مردم پذيرفته شد دليل آنها نزد پروردگارشان باطل و بى‏اساس است ( و الذين يحاجون فى الله من بعد ما استجيب له حجتهم داحضة عند ربهم).

و خشم و غضب پروردگار بر آنها است ( چون از روى علم و عمد به مخالفت خود ادامه مى‏دهند ) ( و عليهم غضب ) .

و عذاب شديد الهى نيز در قيامت از آن آنها است ( و لهم عذاب شديد ) چرا كه لجاجت و عناد ثمره‏اى جز اين ندارد.

در اين كه منظور از جمله من بعد ما استجيب له ( بعد از آن كه دعوت او اجابت شد ) چيست ؟ مفسران تفسيرهاى مختلفى ذكر كرده‏اند.

گاه گفته‏اند منظور اجابت توده‏هاى مردم پاك دل و بى غرض مى‏باشد كه با الهام از فطرت الهى و مشاهده محتواى وحى و معجزات گوناگون پيامبر اسلام سر تسليم در برابر او فرود آوردند.

و گاه اجابت دعاى پيامبر (صلى‏الله‏عليه‏وآله‏وسلّم‏) را در حق مخالفان در روز جنگ بدر كه منجر به نابودى بخش عظيمى از لشكر آنان و درهم شكستن شوكتشان شد ذكر كرده‏اند .

و گاه آن را اشاره به پذيرش خود آنها يعنى اهل كتاب دانسته‏اند ، كه قبل

تفسير نمونه ج : 20ص :391

از ظهور پيامبر اسلام (صلى‏الله‏عليه‏وآله‏وسلّم‏) در انتظارش بودند و نشانه‏هاى او را براى مردم از كتابهاى خود مى‏خواندند و اظهار علاقه و ايمان نسبت به او مى‏نمودند ، اما پس از ظهور اسلام چون منافع نامشروعشان به خطر افتاد راه انكار پيش گرفتند.

از همه مناسبتر تفسير اول است ، زيراتفسير دوم ايجاب مى‏كند كه اين آيات بعد از غزوه بدر نازل شده باشد ، در حالى كه دليل روشنى بر اين امر در دست نيست و به نظر مى‏رسد كه همه اين آيات در مكه نازل شده باشد.

و تفسير سوم با لحن آيه موافق نيست ، زيرا بايد گفته شود : من بعد استجابوا له ( بعد از آن كه دعوت او را اجابت كردند).

بعلاوه ظاهر جمله يحاجون فى الله اشاره به گفتگوى مشركان در باره خدا است ، نه اهل كتاب در باره پيامبر (صلى‏الله‏عليه‏وآله‏وسلّم‏) اما اين محاجه باطل اشاره به طرح چه مسائلى است ؟ باز محل گفتگو است.

بعضى گفته‏اند : منظور ادعاى يهود است كه مى‏گفتند آئين ما پيش از اسلام بوده و برتر از آن است .

يا اين كه شما مدعى وحدت هستيد بيائيد آئين موسى (عليه‏السلام‏) را كه مورد قبول طرفين است بپذيريد.

ولى همانگونه كه گفتيم بعيد است كه روى سخن در اين آيات با يهود و اهل كتاب باشد چرا كه محاجه در باره الله بيشتر متناسب با مشركان است ، بنا بر اين جمله فوق اشاره به دلائل بى‏اساس و پوسيده‏اى است كه مشركان براى پذيرش شرك مى‏آوردند ، از جمله شفاعت بتها و يا پيروى از آئين نياكانشان.

به هر حال افراد لجوجى كه بعد از آشكار شدن حق به لجاجت و پافشارى خود ادامه مى‏دهند هم در نظر خلق خدا رسوا هستند و هم مشمول غضب خالق در اين جهان و جهان ديگر مى‏باشند .

تفسير نمونه ج : 20ص :392

سپس به يكى از دلائل توحيد و قدرت پروردگار ، كه در عين حال متضمن اثبات نبوت است در مقابل احتجاج كنندگان بى‏منطق پرداخته مى‏گويد : خداوند همان كسى است كه كتاب آسمانى را به حق نازل كرد و همچنين ميزان را ( الله الذى انزل الكتاب بالحق و الميزان).

حق كلمه جامعى است كه معارف و عقائد حقه ، و همچنين اخبار صحيح و برنامه‏هاى هماهنگ با نيازهاى فطرى و اجتماعى را و آنچه از اينقبيل است شامل مى‏شود ، چرا كه حق ، همان چيزى است كه با عينيت خارجى موافق است و تحقق يافته ، و جنبه ذهنى و پندارى ندارد.

همچنين ميزان در اينگونه موارد معنى جامعى دارد هر چند معنى آن در لغت به معنى ترازو و ابزار سنجش وزن است ، اما در معنى كنائى به هر گونه معيار سنجش ، و قانون صحيح الهى ، و حتى شخص پيامبر اسلام (صلى‏الله‏عليه‏وآله‏وسلّم‏) و امامان راستين (عليهم‏السلام‏) كه وجودشان معيار تشخيص حق از باطل است اطلاق مى‏گردد و ميزان روز قيامت نيز نمونه‏اى است از اين معنى.

به اين ترتيب خداوند كتابى بر پيامبراسلام (صلى‏الله‏عليه‏وآله‏وسلّم‏) نازل كرده است كه هم حق است ، و هم ميزان ارزيابى ارزشها است ، به گونه‏اى كه دقت در محتواى اين كتاب ، از معارف و عقائدش گرفته تا طرق استدلال منطقى آن ، و از قوانين اجتماعيش گرفته تا برنامه‏هائى كه براى تهذيب نفوس و تكامل انسانها ريخته دليل حقانيت آن است ، اين محتوى عالى با اين عمق و عظمت ، آنهم از يك فرد امى و درس نخوانده كه از عقب افتاده‏ترين محيطها برخاسته خود دليلى است بر عظمت پروردگار و وجود عالم ماوراء طبيعت و هم دليلى است بر حقانيت آورنده آن.

و به اين ترتيب جمله فوقپاسخى است براى مشركان و هم اهل كتاب.

و از آنجا كه نتيجه همه اين مسائل ، مخصوصا بروز و ظهور كامل حق و عدالت

تفسير نمونه ج : 20ص :393

و ميزان در قيامت است در پايان آيه مى‏گويد : تو چه مى‏دانى شايد ساعت ( قيام رستاخيز ) نزديك باشد ؟ ! ( و ما يدريك لعل الساعة قريب).

همان قيامتى كه وقتى برپا شود همگان در دادگاه عدلش حضور مى‏يابند ، و در برابر ميزان سنجشى كه حتى به اندازه سنگينى يكدانه خردل و كوچكتر از آن را دقيقا مى‏سنجند قرار مى‏گيرند.

سپس به موضع‏گيرى كفار و مؤمنان در برابر آن ، پرداخته مى‏گويد : آنها كه به قيامت ايمان ندارند در باره آن شتاب مى‏كنند ، و مى‏گويند اين قيامت كى خواهد آمد ؟ ! ( يستعجل بها الذين لا يؤمنون بها ) .

آنها هرگز به خاطر عشق به قيامت و رسيدن به لقاى محبوب ، اين سخن را نمى‏گويند ، بلكه از روى استهزاء و مسخره و انكار چنين تقاضائى دارند ، و اگر مى‏دانستند قيامت بر سر آنها چه مى‏آورد هرگز چنين تقاضائى نداشتند.

ولى آنها كه ايمان آورده‏اند پيوسته با خوف و هراس مراقب آن هستند ، و مى‏دانند پيوسته آن حق است و خواهد آمد ( و الذين آمنوا مشفقون منها و يعلمون انها الحق).

البته لحظه قيام قيامت بر همه پوشيده است ، حتى بر پيامبران مرسل و فرشتگان مقرب خدا ، تا هم وسيله تربيت مداوم باشد براى مؤمنان ، و هم آزمون و اتمام حجتى براى منكران ، ولى اصل وقوع آن جاى ترديد نيست .

و از اينجا روشن مى‏شود كه ايمان به قيامت و دادگاه بزرگ عدل الهى.

تفسير نمونه ج : 20ص :394

مخصوصا با توجه به اين معنى كه هر لحظه احتمال وقوع آن مى‏رود چه تاثير تربيتى عميقى در مؤمنان دارد.

و در پايان آيه به عنوان يك اعلام عمومى ، مى‏فرمايد : آگاه باشيد كسانى كه در قيامت ترديد مى‏كنند و با لجاج و عناددر مورد آن به محاجه مى‏پردازند.

در گمراهى عميقى هستند ( الا ان الذين يمارون فى الساعة لفى ضلال بعيد).

چرا كه نظام اين جهان خود دليلى است بر اينكه مقدمه‏اى است بر جهان ديگر ، كه بدون آن ، آفرينش اين جهان ، لغو و بى معنى است ، نه با حكمت خداوند سازگار است و نه با عدالت او.

تعبير به ضلال بعيد اشاره به اين است كه گاه انسان راه را گم مى‏كند اما چندان فاصله با آن ندارد ، با مختصر تلاش و جستجو ممكن است راه را پيدا كند ، اما گاه چنان فاصله او زياد است كه ديگر پيدا كردن راه براى او مشكل يا غير ممكن است.

جالب توجه اينكه در حديثى از پيامبر اسلام (صلى‏الله‏عليه‏وآله‏وسلّم‏) مى‏خوانيم : مردى با صداى بلند از رسول خدا در يكى از سفرها سؤال كرد و گفت : اى محمد ! ... پيامبر نيز با صدائى بلند همچون صداى خودش فرمود : چه مى‏گوئى ؟ عرض كرد : متى الساعة ؟ روز قيامت كى خواهد بود ؟ پيامبر فرمود : انها كائنة فما اعددت لها ؟ : قيامت خواهد آمد ، براى آن چه تهيه كرده‏اى ؟ عرض كرد : حب الله و رسوله ! : سرمايه من محبت خدا و پيامبر او است.

پيامبر فرمود : انت مع من احببت : تو با كسى خواهى بود كه او را دوست دارى!.

تفسير نمونه ج : 20ص :395

اللَّهُ لَطِيف بِعِبَادِهِ يَرْزُقُ مَن يَشاءُوَ هُوَ الْقَوِى الْعَزِيزُ(19) مَن كانَ يُرِيدُ حَرْث الاَخِرَةِ نَزِدْ لَهُ فى حَرْثِهِوَ مَن كانَ يُرِيدُ حَرْث الدُّنْيَا نُؤْتِهِ مِنهَا وَ مَا لَهُ فى الاَخِرَةِ مِن نَّصِيبٍ‏(20)

ترجمه:

19 -خداوند نسبت به بندگانش لطف دارد ، هر كس را بخواهد روزى مى‏دهد ، و او قوى و شكست ناپذير است.

20 -كسى كه زراعت آخرت را بخواهد به او بركت مى‏دهيم ، و بر محصولش مى‏افزائيم ، و آنها كه فقط كشت دنيا را مى‏طلبند كمى از آن به آنها مى‏دهيم اما در آخرت هيچ نصيبى ندارند !

تفسير : مزرعه دنيا و آخرت

از آنجا كه در آيات قبل بحثى از عذاب شديد خداوند به ميان آمد ، و نيز تقاضائى از ناحيه منكران معاد مطرح شده بود كه چرا قيامت زودتر برپا نمى‏شود ؟ نخستين آيه مورد بحث براى آميختن آن قهر با لطف و براى پاسخگوئى به شتاب كردن بى‏معنى منكران معاد مى‏فرمايد : خداوند نسبت به بندگانش لطيف است ، و داراى لطف و مرحمت ( الله لطيف بعباده).

تفسير نمونه ج : 20ص :396

اگر در يكجا تهديد به عذاب شديد مى‏كند در جاى ديگر وعده لطف مى‏دهد ، آن هم لطفى نامحدود و گسترده ، و اگر در مجازات جاهلان مغرور تعجيل نمى‏كند آن هم از لطف او است .

سپس يكى از مظاهر بزرگ لطف عميقش را كه روزى گسترده او است مطرح كرده مى‏گويد : هر كس را بخواهد روزى مى‏دهد ( يرزق من يشاء).

منظور اين نيست كه گروهى از روزى او محرومند ، بلكه منظور توسعه روزى است در باره هر كس بخواهد ، همانگونه كه در آيه 26 سوره رعد آمده است : الله يبسط الرزق لمن يشاء و يقدر : خداوند روزى را بر هر كس بخواهد وسيع و براى هر كس بخواهد تنگ مى‏سازد.

در چند آيه بعد از همين سوره نيز مى‏خوانيم : گستردگى و محدوديت روزى او روى حساب معينى است ، چرا كه اگر خداوند روزى را براى همه گسترده سازد در زمين طغيان خواهند كرد : و لو بسط الله الرزق لعباده لبغوا فى الارض ( آيه 27 - همين سوره ) .

روشن است كه روزى در اينجا هم ارزاق معنوى را شامل مى‏شود و هم مادى را ، هم جسمانى و هم روحانى ، هنگامى كه مبدا لطف او است و روزى دهنده نيز او است ، پس چرا به سراغ بتهائى مى‏رويد كه نه رازقند و نه لطيف ، نه گرهى به كار كسى مى‏زنند و نه گرهى مى‏گشايند ؟ ! و در پايان آيه مى‏افزايد : او قوى و شكست ناپذير است ( و هو القوى العزيز).

اگر وعده روزى و لطف به بندگان مى‏دهد قادر بر انجام اين امر مى‏باشد و به همين دليل هرگز در وعده‏هاى او تخلف نيست .

توجه به اين نكته لازم است كه لطيف دو معنى دارد : يكى همان كه در بالا گفتيم يعنى صاحب لطف و محبت و مرحمت ، و ديگر آگاه بودن از امور

تفسير نمونه ج : 20ص :397

دقيق و پنهانى ، و از آنجا كه روزى دادن به همه بندگان نياز به اين دارد كه از تمام آنها در هر گوشه و كنار در سراسر آسمان و زمين آگاه و با خبر باشد در آغاز به لطيف بودنش اشاره مى‏كند و سپس به مقام رزاقيت و لذا در آيه 6 سوره هود بعد از آنكه مى‏گويد : روزى همه جنبندگان روى زمين بر خدا است اضافه مى‏كند : و يعلم مستقرها و مستودعها او قرارگاه و محل نقل و انتقال همه آنها را مى‏داند .

البته ميان اين دو معنى نه تنها تناقضى نيست ، بلكه مكمل يكديگرند ، لطيف كسى است كه هم از نظر آگاهى كامل باشد ، و هم از نظر لطف و محبت در حق بندگان ، و از آنجا كه خداوند هم به خوبى از نيازهاى بندگانش آگاه است و هم به بهترين وجه به نيازهايشان پاسخ مى‏گويد از همه كس شايسته‏تر براى اين نام است.

به هر حال در آيه فوق به چهار وصف از اوصاف پروردگار اشاره شده : مقام لطف ، و رازقيت ، و قوت ، و عزت ، كه بهترين دليل بر مقام ربوبيت است چرا كه رب ( مالك و مدبر ) بايد واجد اين صفات باشد .

در آيه بعد با يك تشبيه لطيف ، مردم جهان را در برابر روزيهاى پروردگار و چگونگى استفاده از آن ، به كشاورزانى تشبيه مى‏كند كه گروهى براى آخرت كشت مى‏كنند ، و گروهى براى دنيا ، و نتيجه هر يك از اين دو زراعت را مشخص مى‏كند ، مى‏فرمايد : كسى كه زراعت آخرت را طالب باشد به او بركت مى‏دهيم و بر محصولش مى‏افزائيم ( من كان يريد حرث الاخرة نزد له فى حرثه).

و آنها كه فقط براى دنيا كشت كنند و تلاش و كوشششان براى بهره‏گيرى از اين متاع زود گذر و فانى باشد تنها كمى از آنچه را مى‏طلبند به آنها مى‏دهيم اما در آخرت هيچ نصيب و بهره‏اى نخواهند داشت ( و من كان يريد حرث الدنيا

تفسير نمونه ج : 20ص :398

نؤته منها و ما له فى الاخرة من نصيب).

تشبيه جالب و كنايه زيبائى است : انسانها همگى زارعند و اين جهان مزرعه ماست ، اعمال ما بذرهاى آن ، و امكانات الهى بارانى است كه بر آن مى‏بارد ، اما اين بذرها بسيار متفاوت است ، بعضى محصولش نامحدود ، جاودانى و درختانش هميشه خرم و سرسبز و پر ميوه ، اما بعضى ديگر محصولاتش بسيار كم ، عمرش كوتاه و زودگذر ، و ميوه‏هائى تلخ و ناگوار دارد .

تعبير به يريد ( مى‏خواهد و اراده مى‏كند ) در حقيقت اشاره به تفاوت نيتهاى مردم است ، و مجموع آيه شرحى است پيرامون آنچه در آيه قبل از مواهب و روزيهاى پروردگار آمده كه گروهى از اين مواهب به صورت بذرهائى براى آخرت استفاده مى‏كنند و گروهى براى تمتع دنيا.

جالب اينكه در مورد كشتكاران آخرت مى‏گويد : نزد له فى حرثه ( زراعت او را افزون مى‏كنيم ) ولى نمى‏گويد از تمتع دنيا نيز بى‏نصيبند ، اما در مورد كشتكاران دنيا مى‏گويد : مقدارى از آن را كه مى‏خواهند به آنها مى‏دهيم ، بعد مى‏افزايد در آخرت هيچ نصيب و بهره‏اى ندارند .

به اين ترتيب نه دنياپرستان به آنچه مى‏خواهند مى‏رسند و نه طالبان آخرت از دنيا محروم مى‏شوند ، اما با اين تفاوت كه گروه اول با دست خالى به سراى آخرت مى‏روند و گروه دوم با دستهاى پر ! نظير همين معنى در آيه 18 و 19 سوره اسراء به شكل ديگرى آمده است : من كان يريد العاجلة عجلنا له فيها ما تشاء لمن نريد ثم جعلنا له جهنم

تفسير نمونه ج : 20ص :399

يصلاها مذموما مدحورا و من اراد الاخرة و سعى لها سعيها و هو مؤمن فاولئك كان سعيهم مشكورا : كسى كهزندگى زودگذر را مى‏طلبد آن مقدار از آن را كه بخواهيم به هر كس اراده كنيم مى‏بخشيم ، سپس دوزخ را براى او قرار مى‏دهيم ، در آن وارد مى‏شود در حالى كه مذموم و رانده شده در گاه خدا است ، و آن كس كه سراى آخرت را ميطلبد و كوشش خود را براى آن انجام دهد و ايمان داشته باشد به تلاشهاى او پاداش داده خواهد شد.

تعبير به نزد له فى حرثه هماهنگ است با آنچه در آيات ديگر قرآن آمده ، از جمله من جاء بالحسنة فله عشر امثالها : كسى كه كار نيكى انجام دهد ده برابر پاداش او است ( انعام - 160 ) و ليوفيهم اجورهم و يزيدهم من فضله خدا پاداش آنها را به طور كامل مى‏دهد ، و از فضلش بر آنها مى‏افزايد ( فاطر - 30 ) .

به هر حال آيه فوق ترسيم گويائى از بينش اسلامى در باره زندگى دنيا است ، دنيائى كه مطلوب بالذات است ، و دنيائى كه مقدمه جهان ديگر و مطلوب بالغير ، اسلام به دنيا به عنوان يك مزرعه مى‏نگرد كه محصولش در قيامت چيده مى‏شود.

تعبيراتى كه در لسان روايات يا بعضى ديگر از آيات قرآن آمده تاييد و تاكيدى بر همين معنا است.

مثلا در آيه 261 سوره بقره انفاق كنندگان را تشبيه به بذرى مى‏كند كه از آن هفت خوشه برمى‏خيزد ، و از هر خوشه‏اى يكصددانه ، و گاه بيشتر ، اين نمونه بذر افشانى آخرت است.

و در حديثى از پيامبر مى‏خوانيم : و هل تكب الناس على مناخرهم فى النار الا حصائد السنتهم : آيا چيزى مردم را به رو در آتش مى‏افكند جز

تفسير نمونه ج : 20ص :400

محصولات درو شده زبانهاى آنها.

و در حديث ديگرى از امير مؤمنان على (عليه‏السلام‏) آمده است : ان المال و البنين حرث الدنيا ، و العمل الصالح حرث الاخرة و قد يجمعهما الله لاقوام : مال و فرزندان كشت دنيا هستند و عمل صالح كشت آخرت ، و گاه خداوند اين هر دو را براى قومى جمع مى‏كند.

اين نكته رانيز از آيه فوق مى‏توان استفاده كرد كه دنيا و آخرت هر دو نياز به تلاش و سعى و كوشش دارد ، و هيچكدام بى زحمت و رنج به دست نمى‏آيد ، همانگونه كه هيچ بذر و محصولى بى‏رنج و زحمت نيست ، چه بهتر كه انسان با رنج و زحمتش درختى پرورش دهد كه بارش شيرين و هميشگى و دائم و برقرار باشد ، نه درختى كه زود خزان مى‏شود و نابود مى‏گردد.

اين سخن را با حديثى از پيامبر گرامى اسلام (صلى‏الله‏عليه‏وآله‏وسلّم‏) پايان مى‏دهيم : فرمود : من كانت نيته الدنيا فرق الله عليه امره ، و جعل الفقر بين عينيه ، و لم ياته من الدنيا الا ما كتبله ، و من كانت نيته الاخرة جمع الله شمله ، و جعل غناه فى قلبه ، و اتته الدنيا و هى راغمة ! : كسى كه نيتش دنيا باشد خداوند كار او را پريشان مى‏سازد ، فقر را در برابر او قرار مى‏دهد و جز آنچه براى او مقرر شده چيزى از دنيا به چنگ نمى‏آورد ، و كسى كه نيتش سراى آخرت باشد خداوند پراكندگى او را به جمعيت مبدل مى‏سازد ، و غنا و بى‏نيازى را در قلبش قرار مى‏دهد ، دنيا تسليم او مى‏گردد و به سراغ او مى‏آيد.

اينكه در ميان علما مشهور است الدنيا مزرعة الاخرة در حقيقت اقتباسى از مجموع بيانات فوق است.

تفسیر نمونه : سوره شوری آیات 36 – 21

تفسير نمونه ج: 20ص :401

أَمْ لَهُمْ شرَكؤُا شرَعُوا لَهُم مِّنَ الدِّينِ مَا لَمْ يَأْذَن بِهِ اللَّهُوَ لَوْ لا كلِمَةُ الْفَصلِ لَقُضىَ بَيْنهُمْوَ إِنَّ الظلِمِينَ لَهُمْ عَذَابٌ أَلِيمٌ‏(21) تَرَى الظلِمِينَ مُشفِقِينَ مِمَّا كسبُوا وَ هُوَ وَاقِعُ بِهِمْوَ الَّذِينَ ءَامَنُوا وَ عَمِلُوا الصلِحَتِ فى رَوْضاتِ الْجَنَّاتِلهَُم مَّا يَشاءُونَ عِندَ رَبِّهِمْذَلِك هُوَ الْفَضلُ الْكَبِيرُ(22) ذَلِك الَّذِى يُبَشرُ اللَّهُ عِبَادَهُ الَّذِينَ ءَامَنُوا وَ عَمِلُوا الصلِحَتِقُل لا أَسئَلُكمْ عَلَيْهِ أَجْراً إِلا الْمَوَدَّةَ فى الْقُرْبىوَ مَن يَقْترِف حَسنَةً نَّزِدْ لَهُ فِيهَا حُسناًإِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ شكُورٌ(23)

تفسير نمونه ج : 20ص :402

ترجمه:

21 -آيا معبودانى دارند كه آئينى براى آنها بى اذن خداوند تشريع كرده‏اند ؟ اگر مهلت مقررى براى آنها نبود در ميانشان داورى مى‏شد ( و دستور عذاب صادر مى‏گشت ) و براى ظالمان عذاب دردناكى است.

22 -در آن روز ستمگران را مى‏بينى كه از اعمالى كه انجام داده‏اند سخت بيمناكند ، اما آنها را فرو مى‏گيرد ، اما كسانى كه ايمان آوردند و عمل صالح انجام دادند در بهترين باغهاى بهشتند ، و هر چه بخواهند نزد پروردگارشان براى آنها فراهم است اين است فضل بزرگ .

23 -اين همان چيزى است كه خداوند بندگانش را كه ايمان آورده‏اند و عمل صالح انجام داده‏اند به آن نويد مى‏دهد ، بگو من هيچ پاداشى از شما بر رسالتم درخواست نمى‏كنم جز دوست داشتن نزديكانم و هر كس عمل نيكى انجام دهد بر نيكى‏اش مى‏افزائيم ، چرا كه خداوند آمرزنده و شكرگزار است.

شان نزول:

در تفسير مجمع البيان شان نزولى براى آيات 23 تا 26 اين سوره از پيامبر گرامى اسلام (صلى‏الله‏عليه‏وآله‏وسلّم‏) نقل شده است كه حاصلش چنين است : هنگامى كه پيامبر وارد مدينه شد و پايه‏هاى اسلام محكم گرديد ، انصار گفتند ما خدمت رسول خدا صلى الله عليه و آله مى‏رسيم و عرض مى‏كنيم : اگر مشكلات مالى پيدا شد اين اموال ما بدون هيچگونه قيد و شرط در اختيار تو قرار دارد ، هنگامى كه اين سخن را خدمتش عرض كردند آيه قل لا اسئلكم عليه اجرا الا المودة فى القربى : بگو من مزدى از شما در برابر رسالت جز محبت نزديكانم نمى‏طلبم نازل شد ، و پيامبر (صلى‏الله‏عليه‏وآله‏وسلّم‏) بر آنها تلاوت كرد سپس فرمود نزديكان مرا بعد از من دوست داريد ، آنها با خوشحالى و رضا و تسليم از محضرش بيرون آمدند ، اما منافقان گفتند اين سخنى است كه او بر خدا افترا بسته ،

تفسير نمونه ج : 20ص :403

و هدفش اين است كه ما را بعد از خود در برابر خويشاوندانش ذليل كند ، آيه بعد نازل شد ام يقولون افترى على الله كذبا ، و به آنها پاسخ گفت ، پيامبر (صلى‏الله‏عليه‏وآله‏وسلّم‏) به سراغ آنان فرستاد و آيه را بر آنها تلاوت كرد ، گروهى پشيمان شدند و گريه كردند و سخت ناراحت گشتند آيه سوم نازل گرديد : و هو الذى يقبل التوبة عن عباده.

پيامبر به سراغ آنها فرستاد و آنها را بشارت داد كه توبه خالصانه آنان مقبول درگاه خدا است .

تفسير : مودت اهل بيت (عليهم‏السلام‏)

پاداش رسالت است از آنجا كه در آيه 13 همين سوره سخن از تشريع دين از ناحيه پروردگار به وسيله پيامبران اولو العزم بود در ادامه آن در نخستين آيه مورد بحث براى نفى تشريع ديگران ، و اينكه هيچ قانونى در برابر قانون الهى رسميت ندارد ، و اصولا حق قانونگذارى مخصوص خدا است مى‏فرمايد : آيا آنها معبودانى دارند كه دين و آئينى بى‏اذن خداوند براى آنان تشريع كرده‏اند ( ام لهم شركاء شرعوا لهم من الدين ما لم ياذن به الله).

در حالى كه خالق و مالك و مدبر عالم هستى تنها او است ، و به همين دليل حق قانونگذارى نيز مخصوص ذات پاك او است ، و هيچكس بدون اذن او نمى‏تواند در قلمرو تشريع او دخالت كند ، بنا بر اين در برابر تشريع او هر چه باشد باطل است .

به دنبال آن با لحنى تهديدآميز به تشريع كنندگان باطل هشدار داده مى‏گويد : هر گاه فرمان حتمى خداوند دائر به مهلت دادن به اينگونه اشخاص.

تفسير نمونه ج : 20ص :404

نبود در ميان آنها داورى مى‏شد دستور عذابشان صادر مى‏گشت و مجالى به آنها نمى‏داد ( و لو لا كلمة الفصل لقضى بينهم).

در عين حال آنها نبايد اين حقيقت را فراموش كنند كه براى ظالمان عذاب دردناكى است ( و ان الظالمين لهم عذاب اليم ) .

منظور از كلمة الفصل مهلت مقررى است كه خداوند به اينگونه افراد داده تا آزادى عمل داشته باشند و اتمام حجت بر آنها بشود.

تعبير به ظالمين در باره مشركانى كه عقيده به تشريعهائى در برابر قوانين الهى داشتند به خاطر وسعتى است كه در مفهوم ظلم وجود دارد ، و به هر كارى كه در غير موردش صورت گيرد اطلاق مى‏گردد ظاهر اين است كه منظور از عذاب اليم عذاب روز قيامت است ، چون اين تعبير در قرآن مجيد معمولا در اين معنى به كار مى‏رود ، آيه بعد نيز گواه بر اين حقيقت است ، و اينكه بعضى از مفسران آن را اعم از عذاب دنيا و آخرت گرفته‏اند ( مانند قرطبى ) بعيد به نظر مى‏رسد .

سپس به توضيح كوتاهى در باره عذاب ظالمين و توضيح بيشترى در باره پاداش مؤمنان در مقابل آنها ، پرداخته ، مى‏گويد : در آن روز ستمگران را مى‏بينى كه از اعمالى كه انجام داده‏اند سخت بيمناكند ، اما چه فايده كه مجازات اعمالشان آنها را فرو مى‏گيرد ( ترى الظالمين مشفقين مما كسبوا و هو واقع بهم).

اما كسانى كه ايمان آورده‏اند و عمل صالح انجام داده‏اند در بهترين و سرسبزترين باغهاىبهشت جاى دارند ( و الذين آمنوا و عملوا الصالحات فى روضات الجنات).

روضات جمع روضة به معنى محلى است كه آب و درخت فراوان

تفسير نمونه ج : 20ص :405

دارد لذا به باغهاى خرم و سرسبز روضة اطلاق مى‏شود ، از اين تعبير به خوبى استفاده مى‏شود كه باغهاى بهشت متفاوت است ، و مؤمنان صالح العمل در بهترين باغهاى بهشت جايشان است ، و مفهوم اين سخن اين است كه مؤمنان گنهكار هنگامى كه مشمول عفو خدا شوند به بهشت راه مى‏يابند هر چند جاى آنها در روضات نيست.

اما فضل الهى در باره مؤمنان صالح العمل به همين جا ختم نمى‏شود ، آنها چنان مشمول الطاف او هستند كه هر چه بخواهند نزد پروردگارشان براى آنها فراهم است ( لهم ما يشاءون عند ربهم ) .

و به اين ترتيب هيچ موازنه‏اى بين عمل و پاداش آنها وجود ندارد ، بلكه پاداششان از هر نظر نامحدود است ، چرا كه جمله لهم ما يشاءون گوياى همين حقيقت است.

و از آن جالبتر تعبير عند ربهم ( نزد پروردگارشان ) مى‏باشد كه بيانگر لطف بى‏حساب خداوند در باره آنها است ، چه موهبتى از اين بالاتر كه به مقام قرب خدا راه يابند ؟ همانگونه كه در باره شهداء مى‏گويد : بل احياء عند ربهم يرزقون در باره مؤمنان صالحالعمل نيز مى‏فرمايد : لهم ما يشاءون عند ربهم.

بى‏جهت نيست كه در پايان آيه مى‏گويد اين است فضل بزرگ ( ذلك هو الفضل الكبير).

بارها گفته‏ايم شرح نعمتهاى بهشتى در بيان نمى‏گنجد ، براى ما زندانيان جهان ماده قابل تصور نيست كه بدانيم در جمله لهم ما يشاءون عند ربهم چه مفاهيمى گنجانيده شده ؟ مؤمنان چه چيزها مى‏خواهند ؟ و در جوار قرب خداوند چه الطافى يافت مى‏شود.

اصولا هنگامى كه خداوند بزرگ چيزى را به عنوان فضل كبير توصيف

تفسير نمونه ج : 20ص :406

كند پيداست به قدرى عظمت دارد كه هر چه فكر كنيم از آن بالاتر است .

و به تعبير ديگر اين بندگان خالص كارشان بجائى مى‏رسد كه هر چه اراده كنند فراهم مى‏شود ، يعنى پرتوى از قدرت بى‏پايان پروردگار كه انما امره اذا اراد شيئا ان يقول له كن فيكون ( يس - 82 ) در وجودشان پيدا مى‏شود ، چه فضيلت و موهبتى از اين بالاتر ؟ در آيه بعد براى بيان عظمت اين پاداش بزرگ مى‏افزايد : اين همان چيزى است كه خداوند بندگانش را كه ايمان آورده‏اند و عمل صالح انجام داده‏اند به آن نويد مى‏دهد ( ذلك الذى يبشر الله عباده الذين آمنوا و عملوا الصالحات).

بشارت مى‏دهد تا رنجهاى طاعت و بندگى و مبارزه با هواى نفس و جهاد در برابر دشمنان بر آنها سخت نيايد ، و به آن پاداشهاى عظيم توان و نيروى بيشترى در راههاى پر فراز و نشيب زندگى براى رسيدن به رضاى پروردگار پيدا كنند .

و از آنجا كه ابلاغ اين رسالت از سوى پيامبر بزرگوار اسلام (صلى‏الله‏عليه‏وآله‏وسلّم‏) گاه اين توهم را ايجاد مى‏كرد كه او چه اجر و پاداشى در برابر رسالت خود از مردم مى‏طلبد به دنبال اين سخن به پيامبر دستور مى‏دهد : بگو : من هيچ اجر و پاداشى بر اين موضوع از شما درخواست نمى‏كنم ، جز اينكه ذوى القرباى مرا دوست داريد ( قل لا اسئلكم عليه اجرا الا المودة فى القربى ) .

دوستى ذوى القربى چنانكه مشروحا بيان خواهد شد بازگشت به مساله ولايت و قبول رهبرى ائمه معصومين (عليهم‏السلام‏) از دودمان پيامبر (صلى‏الله‏عليه‏وآله‏وسلّم‏) مى‏كند كه در حقيقت تداوم خط رهبرى پيامبر (صلى‏الله‏عليه‏وآله‏وسلّم‏) و ادامه مساله ولايت الهيه است ، و پر واضح است كه قبول اين ولايت و رهبرى همانند نبوت پيامبر (صلى‏الله‏عليه‏وآله‏وسلّم‏) سبب سعادت خود انسانها

تفسير نمونه ج : 20ص :407

است و نتيجه‏اش به خود آنها بازگشت مى‏كند.

توضيح اينكه : مفسران در تفسير اين جمله بحثهاى فراوانى دارند و تفسيرهاى مختلفى ، كه هر گاه با ذهن خالى از پيشداوريها به آنها نگاه كنيم مى‏بينيم بر اثر انگيزه‏هاى مختلفى از مفهوم اصلى آيه دور شده‏اند ، و احتمالاتى را برگزيده‏اند كه نه با محتواى آيه سازگار است و نه با شان نزول و ساير قرائن تاريخى و روائى .

رويهمرفته چهار تفسير معروف براى آيه وجود دارد.

1 -همان كه در بالا اشاره شد كه منظور از ذوى القربى نزديكان پيغمبر (صلى‏الله‏عليه‏وآله‏وسلّم‏) است و محبت آنها وسيله‏اى است براى قبول امامت و رهبرى ائمه معصومين (عليهم‏السلام‏) از دودمان آنحضرت ، و پشتوانه‏اى بر اداى رسالت .

جمعى از مفسران نخستين ، و تمام مفسران شيعه اين معنا را برگزيده‏اند ، و روايات فراوانى از طرف شيعه و اهل سنت در اين زمينه نقل شده كه بعدا به آن اشاره خواهيم كرد.

2 -منظور اين است كه اجر و پاداش رسالت دوست داشتن امورى است كه شما را به قرب الهى دعوت مى‏كند.

اين تفسير را كه جمعى از مفسران اهل سنت انتخاب كرده‏اند به هيچوجه با ظاهر آيه سازگار نيست ، زيرا در اين صورت معنى آيه چنين مى‏شود كه از شما مى‏خواهم كه اطاعت الهى را دوست بداريد ، و مودت آن را به دل بسپاريد ، در حالىكه بايد گفته شود من از شما اطاعت الهى را مى‏خواهم ( نه مودت اطاعت الهى).

بعلاوه در ميان مخاطبين آيه كسى وجود نداشت كه دوست ندارد به خدا نزديك شود حتى مشركان نيز علاقه داشتند كه به خدا نزديك شوند و اصولا عبادت

تفسير نمونه ج : 20ص :408

بتها را وسيله‏اى براى اين كار مى‏پنداشتند.

3 -منظور اين است كه شما بستگان خودتان را به عنوان پاداش رسالت داريد و صله رحم بجا آوريد.

با اين تفسير هيچ تناسبى در ميان رسالت و پاداش آن وجود ندارد ، زيرا دوست داشتن بستگان خود چه خدمتى مى‏تواند به پيامبر (صلى‏الله‏عليه‏وآله‏وسلّم‏) بوده باشد ؟ و چگونه ممكن است اجر رسالت قرار داده شود ؟ !

4 -منظور اين است كه پاداش من اين است كه خويشاوندى مرا نسبت به خود محفوظ داريد ، و بخاطر اينكه با اكثر قبايل شما رابطه خويشاوندى دارم مرا آزار ندهيد ( زيرا پيامبر (صلى‏الله‏عليه‏وآله‏وسلّم‏) از طريق نسبى با قبايل قريش ارتباط داشت و از طريق سببى ( ازدواج ) با بسيارى از قبايل ديگر ، و از طريق مادر با جمعى از مردم مدينه از قبيله بنى النجار ، و از طرف مادر رضاعى به قبيله بنى سعد).

اين تعبير بدترين معنائى است كه براى آيه شده است چرا كه درخواست اجر رسالت از كسانى است كه رسالت او را پذيرا شده‏اند ، و هر گاه كسانى رسالت را پذيرا شوند ديگر نيازى به اين بحثها نيست ، آنها پيامبر (صلى‏الله‏عليه‏وآله‏وسلّم‏) را به عنوان فرستاده الهى احترام مى‏گذارند ، احتياجى ندارد كه به خاطر قرابت و خويشاونديش او را محترم بشمرند ، چرا كه احترام ناشى از قبول رسالت ما فوق همه اينها است ، در واقع اين تفسير را بايد از اشتباهات بزرگى شمرد كه دامان بعضى از مفسران را گرفته و مفهوم آيه را به كلى مسخ كرده است .

در اينجا براى اينكه به حقيقت محتواى آيه آشناتر شويم بهترين راه آن است كه از آيات ديگر قرآن كمك گيريم : در بسيارى از آيات قرآن مجيد مى‏خوانيم : پيامبران مى‏گفتند پاداشى از شما در برابر دعوت رسالت نمى‏خواهيم ، و پاداش ما تنها بر پروردگار عالميان است ما اسئلكم عليه من اجر ان اجرى الا على رب العالمين .

تفسير نمونه ج : 20ص :409

و در مورد شخص پيامبر اسلام نيز تعبيرات مختلفى ديده مى‏شود : در يكجا مى‏گويد قل ما سئلتكم من اجر فهو لكم ان اجرى الا على الله : بگو پاداشى را كه از شما خواستم تنها به سود شما است اجر و پاداش من فقط بر خداوند است ( سبا - 47).

و در جاى ديگر مى‏خوانيم : قل ما اسئلكم عليه من اجر الا من شاء ان يتخذ الى ربه سبيلا : بگو من در برابر ابلاغ رسالت هيچگونه پاداشى از شما مطالبه نمى‏كنم ، مگر كسانى كه بخواهند راهى به سوى پروردگارشان برگزينند .

و بالاخره در مورد ديگرى مى‏گويد : قل ما اسئلكم عليه من اجر و ما انا من المتكلفين : من از شما پاداشى نمى‏طلبم و چيزى بر شما تحميل نمى‏كنم ( ص - 86).

هرگاه اين آيات سه‏گانه را با آيه مورد بحث در كنار هم بگذاريم نتيجه‏گيرى كردن از آن آسان است : در يكجا به كلى نفى اجر و مزد مى‏كند.

در جاى ديگر مى‏گويد : من تنها پاداش از كسى مى‏خواهم كه راهى به سوى خدا مى‏جويد .

و در مورد سوم مى‏گويد پاداشى را كه از شما خواسته‏ام براى خود شما است.

و بالاخره در آيه مورد بحث مى‏افزايد : مودت در قربى پاداش رسالت من است ، يعنى : من پاداشى از شما خواسته‏ام كه اين ويژگيها را دارد : مطلقا چيزى نيست كه نفعش عائد من شود ، صددرصد به سود خود شما است ، و چيزى است كه راه شما را به سوى خدا هموار مى‏سازد.

به اين ترتيب آيا جز مساله ادامه خط مكتب پيامبر (صلى‏الله‏عليه‏وآله‏وسلّم‏) به وسيله رهبران الهى و جانشينان معصومش كه همگى از خاندان او بوده‏اند امر ديگرى مى‏تواند

تفسير نمونه ج : 20ص :410

باشد ؟ منتها چون مساله مودت پايه اين ارتباط بوده در اين آيه با صراحت آمده است.

جالب اينكه غير از آيه مورد بحث در قرآن مجيد در پانزده مورد ديگر كلمه القربى به كار رفته كه در تمام آنها به معنى خويشاوندان و نزديكان است با اينحال معلوم نيست چرا بعضى اصرار دارند كه قربى منحصرا در اينجا به معنى تقرب الى الله بوده باشد ، و معنى ظاهر و واضح آن را كه در همه جا در قرآن در آن به كار رفته است كنار بگذارند ؟ اين نكته نيز قابل توجه است كه در پايان همين آيه مورد بحث مى‏افزايد : آن كس كه عمل نيكى انجام دهد بر نيكى عملش مى‏افزاييم ، چرا كه خداوند آمرزنده و شكرگزار است و به اعمال بندگان جزاى مناسب مى‏دهد ( و من يقترف حسنة نزد له فيها حسنا ان الله غفور شكور ) .

چه حسنه‏اى از اين برتر كه انسان خود را هميشه در زير پرچم رهبران الهى قرار دهد ، حب آنها را در دل گيرد ، و خط آنها را ادامه دهد ، در فهم كلام الهى آنجا كه مسائل براى او ابهام پيدا كند از آنها توضيح بخواهد ، عمل آنها را معيار قرار دهد ، و آنها را الگو و اسوه خود سازد.

رواياتى كه در تفسيراين آيه آمده است

شاهد گوياى ديگر براى تفسير فوق اينكه روايات فراوانى در منابع اهل سنت و شيعه از شخص پيامبر (صلى‏الله‏عليه‏وآله‏وسلّم‏) نقل شده كه نشان مى‏دهد منظور از قربى اهل بيت و نزديكان و خاصان پيامبرند ، به عنوان نمونه:

1 -احمد در فضائل الصحابه با سند خود از سعيد بن جبير از عامر چنين نقل مى‏كند : لما نزلت قل لا اسئلكم عليه اجرا الا المودة فى القربى قالوا : يا رسول الله ! من قرابتك ؟ من هؤلاء الذين وجبت علينا مودتهم ؟ قال : على و فاطمه و ابناهما ( عليهم السلام ) و قالها ثلاثا : هنگامى كه آيه قل

تفسير نمونه ج : 20ص :411

لا اسئلكم عليه اجرا الا المودة فى القربى نازل شد اصحاب عرض كردند اى رسول خدا ! خويشاوندان تو كه مودت آنها بر ما واجب است كيانند ؟ فرمود : على و فاطمه و دو فرزند آن دو ، اين سخن را سه بار تكرار فرمود!

2 -در مستدرك الصحيحين از امام على بن الحسين (عليهماالسلام‏) نقل شده كه وقتى امير مؤمنان على (عليه‏السلام‏) به شهادت رسيد ، حسن بن على (عليهماالسلام‏) در ميان مردم خطبه خواند كه بخشى از آن اين بود : انا من اهل البيت الذين افترض الله مودتهم على كل مسلم فقال تبارك و تعالى لنبيه(صلى‏الله‏عليه‏وآله‏وسلّم‏) قل لا اسئلكم عليه اجرا الا المودة فى القربى و من يقترف حسنة نزد له فيها حسنا فاقتراف الحسنة مودتنا اهل البيت : من از خاندانى هستم كه خداوند مودت آنها را بر هر مسلمانى واجب كرده است ، و به پيامبرش فرموده : قل لا اسئلكم ... منظور خداوند از اكتساب حسنه مودت ما اهل بيت است.

3 -سيوطى در الدر المنثور در ذيل آيه مورد بحث از مجاهد از ابن عباس نقل كرده كه در تفسير آيه قل لا اسئلكم عليه اجرا الا المودة فى القربى گفت : ان تحفظونى فى اهل بيتى و تودوهم بى : منظور اين است كه حق مرا در اهل‏بيتم حفظ كنيد ، و آنها را به سبب من دوست داريد .

و از اينجا روشن مى‏شود آنچه از ابن عباس بطريق ديگر نقل شده كه منظور عدم آزار پيامبر (صلى‏الله‏عليه‏وآله‏وسلّم‏) به خاطر قرابتش با قبائل مختلف عرب بوده مسلم نيست ، زيرا چنانكه ديديم مخالف آن نيز از ابن عباس نقل شده است.

تفسير نمونه ج : 20ص :412

4 -ابن جرير طبرى در تفسيرش با سند خود از سعيد بن جبير و با سند ديگرى از عمر بن شعيب نقل مى‏كند كه منظور از اين آيه ، هى قربى رسول الله ( نزديكان رسول خدا مى‏باشد).

5 -مرحوم طبرسى مفسر معروف از شواهدالتنزيل حاكم حسكانى كه از مفسران و محدثان معروف اهل سنت است از ابى امامه باهلى چنين نقل مى‏كند : پيامبر اسلام (صلى‏الله‏عليه‏وآله‏وسلّم‏) فرمود : ان الله خلق الانبياء من اشجار شتى ، و انا و على (عليه‏السلام‏) من شجرة واحدة ، فانا اصلها ، و على (عليه‏السلام‏) فرعها ، و فاطمة (عليهاالسلام‏) لقاحها ، و الحسن و الحسين ثمارها ، و اشياعنا اوراقها - تا آنجا كه فرمود - لو ان عبدا عبد الله بين الصفا و المروة الف عام ، ثم الف عام ، ثم الف عام ، حتى يصير كالشن البالى ، ثم لم يدرك محبتنا كبه الله على منخريه فى النار، ثم تلا : قل لا اسئلكم عليه اجرا : خداوند انبياء را از درختان مختلفى آفريد ، ولى من و على (عليه‏السلام‏) را از درخت واحدى ، من اصل آنم ، و على شاخه آن ، فاطمه موجب بارورى آن است ، و حسن حسين ميوه‏هاى آن ، و شيعيان ما برگهاى آنند ... سپس افزود : اگر كسى خدا را در ميان صفا و مروه هزار سال ، و سپس هزار سال ، و از آن پس هزار سال ، عبادت كند ، تا همچون مشك كهنه شود ، اما محبت ما را نداشته باشد خداوند او را به صورت در آتش مى‏افكند ، سپس اين آيه را تلاوت فرمود : قل لا اسئلكم عليه اجرا الا المودة فى القربى.

جالباين كه اين حديث آن چنان اشتهار يافته بود كه شاعر معروف كميت در اشعارش به آن اشاره كرده ، مى‏گويد : وجدنا لكم فى آل حاميم آية تاولها منا تقى و معرب ما براى شما ( خاندان پيامبر (صلى‏الله‏عليه‏وآله‏وسلّم‏) در سوره‏هاى حاميم آيه‏اى يافتيم.

كه گروه تقيه كننده آن را تاويل كرده ، و گروه آشكار كننده آن را آشكارا.

تفسير نمونه ج : 20ص :413

بيان كرده‏اند.

6 -و نيز سيوطى در الدر المنثور از ابن جرير از ابى الديلم چنين نقل مى‏كند : هنگامى كه على بن الحسين (عليهماالسلام‏) را به اسارت آوردند ، و بر در دروازه دمشق نگهداشتند ، مردى از اهل شام گفت : الحمد لله الذى قتلكم و استاصلكم ! : خدا را شكر كه شما را كشت ، و ريشه كن ساخت ! على بن الحسين (عليهماالسلام‏) فرمود : آيا قرآن را خوانده‏اى ؟ گفت آرى ، فرمود : سوره‏هاى حاميم را خوانده‏اى ، عرض كرد نه ، فرمود آيا اين آيه را نخوانده‏اى قل لا اسئلكم عليه اجرا الا المودة فى القربى ؟ ! گفت : آيا شما همانها هستيد كه در اين آيه اشاره شده ؟ فرمود : آرى .

7 -زمخشرى در كشاف حديثى نقل كرده كه فخر رازى و قرطبى نيز در تفسيرشان از او اقتباس كرده‏اند : حديث مزبور به وضوح مقام آل محمد (صلى‏الله‏عليه‏وآله‏وسلّم‏) و اهميت حب آنها را بيان مى‏دارد ، مى‏گويد : رسول خدا (صلى‏الله‏عليه‏وآله‏وسلّم‏) فرمود : من مات على حب آل محمد مات شهيدا .

الا و من مات على حب آل محمد (صلى‏الله‏عليه‏وآله‏وسلّم‏) مغفورا له.

الا و من مات على حب آل محمد مات تائبا.

الا و من مات على حب آل محمد مات مؤمنا مستكمل الايمان.

الا و من مات على حب آل محمد بشره ملك الموت بالجنة ثم منكر و نكير.

الا و من مات على حب آل محمد يزف الى الجنة كما تزف العروس الى بيت زوجها.

الا و من مات على حب آل محمد فتح له فى قبره بابان الى الجنة .

الا و من مات على حب آل محمد جعل الله قبره مزار ملائكة الرحمة.

الا و من مات على حب آل محمد مات على السنة و الجماعة.

تفسير نمونه ج : 20ص :414

الا و من مات على بغض آل محمد جاء يوم القيامه مكتوب بين عينيه آيس من رحمة الله الا و من مات على بغض آل محمد مات كافرا.

الا و من مات على بغض آل محمد لم يشم رائحة الجنة : هر كس با محبت آل محمد بميرد شهيد از دنيا رفته.

آگاه باشيد هر كس با محبت آل محمد (صلى‏الله‏عليه‏وآله‏وسلّم‏) از دنيا رود بخشوده است.

آگاه باشيد هر كس با محبت آل محمد (صلى‏الله‏عليه‏وآله‏وسلّم‏) از دنيا رود با توبه از دنيا رفته .

آگاه باشيد هر كس با محبت آل محمد (صلى‏الله‏عليه‏وآله‏وسلّم‏) از دنيا رود مؤمن كامل الايمان از دنيا رفته.

آگاه باشيد هر كس با محبت آل محمد (صلى‏الله‏عليه‏وآله‏وسلّم‏) از دنيا رود فرشته مرگ او را بشارت به بهشت مى‏دهد ، و سپس منكر و نكير ( فرشتگان مامور سؤال در برزخ ) به او بشارت دهند.

آگاه باشيد هر كس با محبت آل محمد (صلى‏الله‏عليه‏وآله‏وسلّم‏) از دنيا رود او را با احترام به سوى بهشت مى‏برند آنچنانكه عروس به خانه داماد.

آگاه باشيد هر كس با محبت آل محمد (صلى‏الله‏عليه‏وآله‏وسلّم‏) از دنيا رود در قبر او دو در به سوى بهشت گشوده مى‏شود .

آگاه باشيد هر كس با محبت آل محمد (صلى‏الله‏عليه‏وآله‏وسلّم‏) از دنيا رود قبر او را زيارتگاه فرشتگان رحمت قرار مى‏دهد.

آگاه باشيد هر كس با محبت آل محمد (صلى‏الله‏عليه‏وآله‏وسلّم‏) از دنيا رود بر سنت و جماعت اسلام از دنيا رفته.

آگاه باشيد هر كس با عداوت آل محمد (صلى‏الله‏عليه‏وآله‏وسلّم‏) از دنيا رود روز قيامت در حالى وارد عرصه محشر مى‏شود كه در پيشانى او نوشته شده : مايوس از رحمت خدا ! آگاه باشيد هر كس با بغض آل محمد (صلى‏الله‏عليه‏وآله‏وسلّم‏) از دنيا برود كافر از دنيا رفته

تفسير نمونه ج : 20ص :415

آگاه باشيد هر كس با عداوت آل محمد (صلى‏الله‏عليه‏وآله‏وسلّم‏) از دنيا برود بوى بهشت را استشمام نخواهد كرد.

جالب اينكه فخر رازى بعد از ذكر اين حديث شريف كه صاحب كشاف آن را به صورت ارسال مسلم ذكر كرده است مى‏افزايد : آل محمد (صلى‏الله‏عليه‏وآله‏وسلّم‏) كسانى هستند كه بازگشت امرشان به او است ، كسانى كه ارتباطشان محكمتر و كاملتر باشد آل محسوب مى‏شوند ، و شك نيست كه فاطمه و على و حسن و حسين محكمترين پيوند را با رسول خدا داشتند ، و اين از مسلمات و مستفاد از احاديث متواتر است ، بنا بر اين لازم است كه آنها را آل پيامبر (صلى‏الله‏عليه‏وآله‏وسلّم‏) بدانيم .

سپس مى‏افزايد : گروهى در مفهوم آل اختلاف كرده‏اند ، بعضى آنها را خويشاوندان نزديك پيامبر مى‏دانند ، و بعضى گفته‏اند آنها امت پيامبرند ، اگر اين واژه را بر معنى اول حمل كنيم آل پيامبر تنها آنها هستند ، و اگر به معنى امت كه دعوت او را پذيرفتند بدانيم باز هم خويشاوندان نزديك رسول خدا (صلى‏الله‏عليه‏وآله‏وسلّم‏) آل او محسوب مى‏شوند ، بنا بر اين به هر تقدير آنها آل هستند و اما غير آنها در لفظ آل داخلند يا نه ؟ محل اختلاف است .

سپس فخر رازى از صاحب كشاف چنين نقل مى‏كند : وقتى اين آيه نازل شد عرض كردند اى رسول خدا ! خويشاوندان تو كيانند كه مودتشان بر ما واجب است ؟ فرمود : على و فاطمه و دو فرزندشان.

بنا بر اين ثابت مى‏شود كه اين چهار تن ذى القرباى پيغمبرند و هنگامى كه اين معنى ثابت شد واجب است از احترام فوق العاده‏اى برخوردار باشند.

فخر رازى مى‏افزايد : دلائل مختلفى بر اين مساله دلالت مى‏كند:

تفسير نمونه ج : 20ص :416

1 -جمله الا المودة فى القربى كه طرز استدلال به آن بيان شد .

2 -شك نيست كه پيامبر فاطمه را دوست مى‏داشت و درباره او فرمود : فاطمة بضعة منى يؤذينى ما يؤذيها : فاطمه پاره تن من است آنچه او را آزار دهد مرا آزار داده است ! و با احاديث متواتر از رسول خدا (صلى‏الله‏عليه‏وآله‏وسلّم‏) ثابت شده كه او على و حسن و حسين را دوست مى‏داشت ، و هنگامى كه اين معنى ثابت شود محبت آنها بر تمام امت واجب است چون خداوند فرموده : و اتبعوه لعلكم تهتدون : از او پيروى كنيد تا هدايت شويد و نيز فرموده : فليحذر الذين يخالفون عن امره : كسانى كه فرمان او را مخالفت مى‏كنند از عذاب الهى بترسند و نيز فرموده : قل ان كنتم تحبون الله فاتبعونى يحببكم الله : بگو اگر خدا را دوست مى‏داريد از من پيروى كنيد تا خدا شما را دوست دارد و نيز فرموده لقد كان لكم فى رسول الله اسوة حسنة : براى شما در زندگى رسول خدا سرمشق نيكوئى بود .

3 -دعاى براى آل افتخار بزرگى است و لذا اين دعا خاتمه تشهد در نماز قرار داده شده : اللهم صل على محمد و على آل محمد ، و ارحم محمدا و آل محمد ، و چنين تعظيم و احترامى در حق غير آل ديده نشده است ، بنا بر اين همه اين دلائل نشان مى‏دهد كه محبت آل محمد (صلى‏الله‏عليه‏وآله‏وسلّم‏) واجب است .

سرانجام فخر رازى سخنان خود را در اين مساله با اشعار معروف شافعى پايان مى‏دهد : يا راكبا قف بالمحصب من منى و اهتف بساكن خيفها و الناهض سحرا اذا فاض الحجيج الى منى فيضا كما نظم الفرات الفائض.

تفسير نمونه ج : 20ص :417

ان كان رفضا حب آل محمد : فليشهد الثقلان انى رافضى ! ! اى سوارى كه عازم حج هستى ! در آنجا كه در نزديكى منى ريگ براى رمى جمرات جمع مى‏كنند و مركز بزرگ اجتماع زائران خانه خداست بايست ، و فرياد بزن به تمام كسانى كه در مسجد خيف مشغول عبادتند و يا در حال حركت مى‏باشند .

فرياد بزن به هنگام سحرگاه كه حاجيان از مشعر به سوى منى كوچ مى‏كنند و همچون نهرى عظيم و خروشان وارد سرزمين منى مى‏شوند.

آرى فرياد بزن و بگو : اگر محبت آل محمد (صلى‏الله‏عليه‏وآله‏وسلّم‏) رفض و ترك است ، همه جن و انس شهادت دهند كه من رافضيم!.

آرى اين است مقام آل محمد (صلى‏الله‏عليه‏وآله‏وسلّم‏) كه ما به دامانشان چنگ زده‏ايم و آنها را رهبر خويش و راهنماى دين و دنيا پذيرفته‏ايم ، الگو و اسوه خويش مى‏دانيم و تداوم خط نبوت را با امامت آنها مى‏بينيم.

البته غير از احاديث فوق روايات فراوان ديگرى در منابع اسلامى نقل شده كه از نظر رعايت اختصار و قناعت به جنبه‏هاى تفسيرى به هفت روايت فوق اكتفا كرديم ، ولى ذكر اين نكته را مناسب مى‏دانيم كه در بعضى از منابع كلامى مانند احقاق الحق و شرح مبسوط آن ، حديث معروف فوق در مورد تفسير آيه قل لا اسئلكم عليه اجرا الا المودة فى القرى از حدود پنجاه كتاب از كتب اهل سنت نقل شده است كه نشان مى‏دهد تا چه اندازه نقل اين روايت گسترده و مشهور بوده است قطع نظر از منابع فراوانى كه از طرق اهل بيت اين حديث را نقل مى‏كند .

تفسير نمونه ج : 20ص :418

نكته‏ها :

1 -سخنى با مفسر معروف آلوسى

در اينجا سؤالى براى جمعى مطرح است كه آلوسى مفسر معروف در روح المعانى آن را به صورت ايرادى بر شيعه مطرح كرده ، و ما آن را به صورت يك سؤال در اينجا عنوان كرده ، مورد بررسى قرار مى‏دهيم ، خلاصه كلام او چنين است : بعضى از شيعه آيه را در مقام استدلال بر امامت على (عليه‏السلام‏) ذكر كرده‏اند و گفته‏اند على (عليه‏السلام‏) واجب المحبة است ، و هر واجب‏المحبتى واجب الطاعة است ، و هر واجب‏الطاعتى داراى مقام امامت است ، و از آن نتيجه گرفته‏اند كه على (عليه‏السلام‏) داراى مقام امامت مى‏باشد و آيه را دليل بر اين موضوع شمردند .

اما سخن آنها از چند جهت قابل ايراد است.

اولا استدلال به آيه بر وجوب محبت فرع بر اين است كه آيه را به معنى محبت خويشاوندان پيامبر بدانيم ، در حالى كه جمع كثيرى از مفسران اين تفسير را نپذيرفته‏اند ، و گفته‏اند اين مناسب مقام نبوت نيست ، زيرا پيامبر را متهم مى‏سازد ، چه اينكه شبيه كار دنياپرستانى است كه فعاليتهائى را شروع مى‏كنند ، سپس منافعى در برابر آن براى فرزندان و بستگان خود مطالبه مى‏نمايند بعلاوه با آيه و ما تسئلهم عليه من اجر ( تو پاداشى از آنها مطالبه نمى‏كنى ) ( يوسف - 104 ) منافات دارد .

ثانيا قبول نداريم كه وجوب محبت دليل بر وجوب اطاعت است ، لذا ابن بابويه در كتاب اعتقادات مى‏گويد : اماميه اتفاق دارند كه محبت علويين لازم است در حالى كه همه را واجب الاطاعت نمى‏دانند ! ثالثا قبول نداريم كه هر شخص واجب‏الاطاعه‏اى داراى مقام امامت يعنى زعامت كبرى باشد ، و الا هر پيامبرى در زمان خود داراى چنين مقامى بود ، در

تفسير نمونه ج : 20ص :419

حالى كه در داستان طالوت مى‏خوانيم كه او امام جمعيت شد در حالى كه پيامبرى نيز در آن زمان وجود داشت.

رابعا آيه اقتضا مى‏كند تمام اهل بيت واجب الاطاعة باشند ، و به همين دليل بايد همه امام باشند ، در حالى كه اماميه چنين عقيده‏اى ندارند .

تحليل و بررسى

با برداشتى كه از آيه مورد بحث طبق قرائن فراوان و محكم موجود در آيه و ساير آيات قرآن داشتيم پاسخ بسيارى از اين ايرادات روشن مى‏شود : زيرا گفتيم اين محبت امر ساده‏اى نيست ، اين به عنوان پاداش نبوت و اجر رسالت است ، طبعا بايد مطلبى هموزن و همشان آن باشد ، تا بتواند پاداش آن قرار گيرد.

از سوى ديگر آيات قرآن گواهى مى‏دهد سود اين محبت چيزى نيست كه به پيامبر (صلى‏الله‏عليه‏وآله‏وسلّم‏) برگردد ، بلكه نتيجه آن صددرصد عائد خود مؤمنان مى‏شود يا به تعبير ديگر اين يك امر معنوى است كه در تكامل هدايت مسلمانان مؤثر است .

به اين ترتيب گرچه از آيه چيزى جز مساله وجوب محبت استفاده نمى‏شود اما با قرائنى كه ذكر شد اين وجوب محبت سر از مساله امامت كه پشتوانه مقام نبوت و رسالت است در مى‏آورد.

با توجه به اين توضيح كوتاه به بررسى ايرادات فوق مى‏پردازيم : اولا - اينكه بعضى از مفسران آيه را به مودت اهل بيت تفسير نكرده‏اند بايد قبول كرد كه پيشداوريها و رسوبات ذهنى مانع از اين امر بوده فى المثل جمعى از آنها قربى را به معنى تقرب به پروردگار تفسير كرده‏اند ! در حالى كه در تمام آيات قرآن هر موردى اين كلمه به كار رفته به معنى خويشاوندان است .

تفسير نمونه ج : 20ص :420

و يا اينكه جمعى آن را به معنى خويشاوندى پيامبر با قبايل عرب تفسير كرده‏اند ، در حالى كه اين تفسير نظام آيه را به كلى به هم مى‏ريزد ، اجر رسالت را از كسى مطالبه مى‏كنند كه رسالت را پذيرفته ، و كسى كه رسالت پيامبر را بپذيرد چه نيازى دارد كه خويشاوندى او را با خود در نظر گيرد ، و از آزار او چشم بپوشد ؟ علاوه بر اين روايات زيادى كه آيه را به ولايت اهل بيت پيامبر تفسير مى‏كند چرا كنار بگذاريم ؟ ! بنا بر اين بايد قبول كرد كه اين گروه از مفسران هرگز با ذهن خالى به تفسير آيه نپرداخته‏اند و گرنه مطلب پيچيده‏اى در آن وجود ندارد .

و از اينجا روشن مى‏شود كه تقاضاى چنين پاداشى نه با مقام نبوت منافات دارد ، و نه همچون راه و رسم دنيا پرستان است ، و با آيه 104 سوره يوسف كه نفى هر گونه پاداش ميكند نيز كاملا هماهنگ است ، چرا كه پاداش مودت اهل بيت در حقيقت پاداشى نيست كه پيامبر از آن منتفع گردد بلكه خود مسلمين از آن بهره‏مند مى‏شوند.

ثانيا - درست است وجوب محبت ساده هرگز دليل بر وجوب اطاعت نيست اما وقتى در نظر بگيريم كه اين محبتى است كه متناسب همطراز رسالت قرار داده شده ، يقين پيدا مى‏كنيم كه وجوب اطاعت نيز در آن نهفته است ، و از اينجا روشن مى‏شود كه گفتار ابن بابويه ( صدوق ) نيز منافاتى با آنچه گفتيم ندارد .

ثالثا - درست است كه هر وجوب اطاعتى دليل بر مقام امامت و زعامت كبرى نيست ، ولى بايد توجه داشت وجوب اطاعتى كه پاداش رسالت و متناسب با آن است جز امامت نمى‏تواند باشد.

رابعا - امام به معنى رهبر - در هر عصرى يكتن بيشتر نمى‏تواند باشد، و بنا بر اين امامت همه اهل بيت معنى نخواهد داشت بعلاوه نبايد نقش روايات را در

تفسير نمونه ج : 20ص :421

اين زمينه يعنى در فهم معنى آيه از نظر دور داشت.

قابل توجه اينكه آلوسى شخصا اهميت زيادى براى مودت اهل بيت قائل شده ، و در چند خط پيش از بحث فوق مى‏گويد : حق اين است كه محبت خويشاوندان پيامبر (صلى‏الله‏عليه‏وآله‏وسلّم‏) بخاطر قرابتشان با پيامبر (صلى‏الله‏عليه‏وآله‏وسلّم‏) واجب است ، و هر قدر قرابت قويتر باشد محبت وجوب بيشترى دارد ، و سرانجام مى‏گويد : آثار اين مودت تعظيم و احترام و قيام به اداء حقوق اقرباى پيغمبر است ، در حالى كه بسيارى از مردم در اين امر سستى كرده‏اند تا آنجا كه محبت قرابت پيامبر (صلى‏الله‏عليه‏وآله‏وسلّم‏) را يكنوع رافضى گرى شمرده‏اند ! ولى من چنين نمى‏گويم ، بلكه همان مى‏گويم كه شافعى در آن كلام جالب و گوياى خود گفته است .

سپس اشعارى را كه در بالا از شافعى نقل كرديم ذكر كرده ، مى‏افزايد : با اين حال من معتقد به خروج از اعتقادات بزرگان اهل سنت در مورد صحابه نيستم ، و محبت آنها را نيز از واجبات مى‏شمرم.

2 -كشتى نجات!

فخر رازى در ذيل اين بحث نكته‏اى را نقل كرده و آن را پسنديده است و آلوسى در روح المعانى نيز آن را به عنوان نكته‏اى لطيف به نقل از فخر رازى آورده ، نكته‏اى كه فكر مى‏كنند از طريق آن بعضى از تضادها بر طرف مى‏گردد ، و آن اينكه : پيغمبر گرامى اسلام از يكسو فرموده است : مثل اهل بيتى كمثل سفينة نوح من ركب فيها نجى : مثل اهل بيت من همچون كشتى نوح است هر كس سوار بر آن شود نجات مى‏يابد .

و از سوى ديگر فرموده است : اصحابى كالنجوم بايهم اقتديتم اهتديتم : اصحاب من همچون ستارگان آسمانند به هر كدام اقتدا كنيد هدايت مى‏يابيد

تفسير نمونه ج : 20ص :422

و ما الان در اقيانوس تكليف گرفتاريم ، و امواج شبهات و شهوات ما را از هر سو در هم مى‏كوبد ، و آنكس كه مى‏خواهد از دريا عبور كند احتياج به دو امر دارد يكى كشتى است كه خالى از هر عيب و نقص باشد ، و ديگرى ستارگان پر فروغ درخشنده‏اى است كه مسير را به او نشان دهد ، هنگامى كه انسان سوار بر كشتى شود ، و چشم بر ستارگان درخشان بدوزد اميد نجات وجود دارد ، همچنين هر كس از اهل سنت بر كشتى محبت آل محمد (صلى‏الله‏عليه‏وآله‏وسلّم‏) سوار گردد ، و چشم به ستارگان اصحاب دوزد اميد است كه خداوند او را به سلامت و سعادت در دنيا و آخرت برساند .

ولى ما مى‏گوئيم اين تشبيه شاعرانه گرچه زيبا است اما دقيق نيست ، چرا كه اولا كشتى نوح مركب نجات بود و در آن روز كه همه جاى جهان را امواج خروشان آب فرا گرفته بود ، دائما در گردش بود بى‏آنكه مانند كشتيهاى معمولى مقصدى داشته باشد كه به سوى آن مقصد به كمك ستارگان حركت كند.

مقصد خود كشتى بود ، و نجات از غرقاب ، تا فرو نشستن آب و قرار گرفتن كشتى بر كنار كوه جودى.

ثانيا - در بعضى از روايات كه در كتب برادران اهل سنت نقل شده از پيغمبر گرامى اسلام چنين آمده است : النجوم امان لاهل الارض من الغرق و اهل بيتى امان لامتى من الاختلاف فى الدين ستارگان امان براى اهل زمينند از غرق شدن و اهل بيت من امان امتند از اختلاف در دين .

تفسير نمونه ج : 20ص :423

3 -تفسير و من يقترف حسنة...

اقتراف در جمله و من يقترف حسنة نزد له فيها حسنة هر كس حسنه‏اى را كسب كند ما بر حسن آن مى‏افزائيم در اصل از قرف ( بر وزن حرف ) به معنى كندن پوست اضافى از درخت يا پوستهاى اضافى از زخم است كه گاه مايه پيراستن و بهبودى مى‏گردد ، اين كلمه بعدا در اكتساب به كار رفته اعم از اينكه اكتساب خوبى باشد يا بدى.

ولى به گفته راغب اين واژه دربديها بيش از خوبيها به كار مى‏رود ( هر چند در آيه مورد بحث در خوبيها به كار رفته).

لذا ضرب المثلى در عرب معروف است كه مى‏گويند : الاعتراف يزيل الاقتراف اعتراف به گناه ، گناه را از بين مى‏برد.

جالب اينكه در بعضى از تفاسير از ابن عباس و يكى ديگر از مفسران نخستين بنام سدى نقل شده كه منظور از اقتراف حسنة در آيه شريفه مودت آل محمد (صلى‏الله‏عليه‏وآله‏وسلّم‏) است.

در حديثى كه سابقا از امام حسن بن على (عليهماالسلام‏) نقل كرديم نيز آمده : اقتراف الحسنة مودتنا اهل البيت : منظور از بدست آوردن حسنه مودت ما اهل بيت است روشن است كه منظور از اينگونه تفسيرها محدود بودن معنى اكتساب حسنه به مودت اهل بيت نيست ، بلكه معنى وسيع و گسترده‏اى دارد ولى از آنجا كه اين جمله به دنبال مساله مودت ذى القربى آمده است روشنترين مصداق اكتساب حسنه همين مودت است .

4 -اين چند آيه مدنى است

اين سوره ( سوره شورى ) چنانكه در آغاز گفتيم از سوره‏هاى مكى است.

تفسير نمونه ج : 20ص :424

ولى جمعى از مفسران معتقدند كه اين چهار آيه ( آيه 23 تا 26 ) در مدينه نازل شده است ، و شان نزولى كه در آغاز تفسير اين آيات نقل كرديم گواه بر اين معنى است ، رواياتى كه اهل بيت را به على (عليه‏السلام‏) و فاطمه و دو فرزندان آنها امام حسن و امام حسين تفسير مى‏كند نيز مناسب همين معنى است ، زيرا مى‏دانيم ازدواج على (عليه‏السلام‏) و بانوى اسلام در مدينه انجام گرفت ، و تولد حسن و حسين (عليهماالسلام‏) در سالهاى سوم و چهارم هجرى طبق نقل معروف بوده است .

تفسير نمونه ج : 20ص :425

أَمْ يَقُولُونَ افْترَى عَلى اللَّهِ كَذِباًفَإِن يَشإِ اللَّهُ يخْتِمْ عَلى قَلْبِكوَ يَمْحُ اللَّهُ الْبَطِلَ وَ يحِقُّ الحَْقَّ بِكلِمَتِهِإِنَّهُ عَلِيمُ بِذَاتِ الصدُورِ(24) وَ هُوَ الَّذِى يَقْبَلُ التَّوْبَةَ عَنْ عِبَادِهِ وَ يَعْفُوا عَنِ السيِّئَاتِ وَ يَعْلَمُ مَا تَفْعَلُونَ‏(25) وَ يَستَجِيب الَّذِينَ ءَامَنُوا وَ عَمِلُوا الصلِحَتِ وَ يَزِيدُهُم مِّن فَضلِهِوَ الْكَفِرُونَ لهَُمْ عَذَابٌ شدِيدٌ(26)

ترجمه:

24 -آنها مى‏گويند ، او بر خدا دروغ بسته ، ولى اگر خدا بخواهد بر قلب تو مهر مى‏نهد ( و قدرت اظهار اين آيات را از تو مى‏گيرد ) و باطل را محو مى‏كند و حق را به فرمانش پابرجا مى‏سازد ، چرا كه او به آنچه در درون دلها است آگاه است.

25 -او كسى است كه توبه را از بندگانش مى‏پذيرد ، و گناهان را مى‏بخشد و آنچه را انجام مى‏دهيد مى‏داند .

26 -و درخواست كسانى را كه ايمان آورده‏اند و عمل صالح انجام داده‏اند اجابت مى‏كند ، و از فضلش بر آنها مى‏افزايد ، اما براى كافران عذاب شديدى است.

تفسير : او توبه بندگان را مى پذيرد

اين آيات ادامه آيات گذشته در زمينه رسالت و اجر رسالت ، و مودت ذى القربى

تفسير نمونه ج : 20ص :426

و اهل بيت است.

در نخستين آيه مى‏فرمايد : آنها اين وحى الهى را پذيرا نمى‏شوند بلكه مى‏گويند : او بر خدا دروغ و افترا بسته ، و اينها زائيده فكر خود او است كه به خدا نسبت مى‏دهد ( ام يقولون افترى على الله كذبا ) .

در حالى كه اگر خدا بخواهد بر قلب تو مهر مى‏نهد و قدرت اظهار اين آيات را از تو مى‏گيرد ( فان يشاء الله يختم على قلبك).

اين در حقيقت اشاره به استدلال منطقى معروفى است كه اگر كسى دعوى نبوت كند و معجزات و آيات بينات بر دست و زبان او ظاهر شود ، و مورد حمايت و نصرت الهى قرار گيرد ، اما او بر خدا دروغ بندد حكمت خداوند ايجاب مى‏كند كه آن معجزات و حمايتش را از او بگيرد ، و رسوايش سازد ، همانگونه كه در آيه 44 تا 46 سوره حاقه آمده است : و لو تقول علينا بعض الاقاويل لاخذنا منه باليمين ثم لقطعنا منه الوتين : هر گاه او دروغى بر ما ببندد ما او را با قوت و قدرت مى‏گيريم ، و مجازات مى‏كنيم ، و رگ قلب او را مى‏بريم .

در تفسير اين جمله مفسران احتمالات ديگرى نيز داده‏اند ، اما آنچه در بالا گفته شد از همه روشنتر به نظر مى‏رسد.

اين نكته نيز قابل توجه است كه يكى از نسبتهاى ناروا كه مشركان و كفار به پيغمبر گرامى اسلام (صلى‏الله‏عليه‏وآله‏وسلّم‏) مى‏دادند اين بود كه او اجر رسالت خود را مودت خويشاوندانش شمرده ، و اين را بر خدا دروغ بسته است(به تناسب بحثى كه در آيات گذشته آمد ) و آيه فوق اين نسبت را نيز نفى مى‏كند.

ولى با اينحال مفهوم آيه منحصر در اين معنى نيست ، زيرا طبق آيات ديگر قرآن دشمنان پيامبر (صلى‏الله‏عليه‏وآله‏وسلّم‏) اين تهمت را در باره كل قرآن و وحى به ساحت قدس پيامبر (صلى‏الله‏عليه‏وآله‏وسلّم‏) مى‏بستند ، در آيه 38 يونس مى‏خوانيم : ام يقولون افتراه قل فاتوا بسورة مثله : بلكه مى‏گويند اين را بر خدا دروغ بسته ، بگو اگر چنين است

تفسير نمونه ج : 20ص :427

شما نيز سوره‏اى همانند آن بياوريد.

نظير همين معنى با تفاوت مختصرى در آيه 13 هود و 35 هود ، و بعضى ديگر از آيات قرآن آمده است ، اين آيات گواهى است بر آنچه در تفسير آيه برگزيديم .

سپس براى تاكيد اين مطلب مى‏افزايد : خداوند باطل را محو مى‏كند ، و حق را به فرمانش محقق و پابرجا مى‏سازد ( و يمح الله الباطل و يحق الحق بكلماته ) اين وظيفه خداوند است كه بر اساس حكمتش حق را آشكار و باطل را رسوا سازد ، با اينحال چگونه اجازه مى‏دهد كسى بر او دروغ بندد و در عين حال ياريش كند ، و معجزات بر دستش آشكار سازد ؟ و اگر تصور شود كه ممكن است پيامبر پنهان از علم خدا دست به چنين كارى زند اشتباه بزرگى است چرا كه او به آنچه در درون دلهاست آگاه است ( انه عليم بذات الصدور ) .

همانگونه كه در تفسير آيه 38 سوره فاطر گفتيم : ذات در لغت عرب به معنى عين و حقيقت اشياء نيامده ، بلكه اين اصطلاحى است از سوى فلاسفه بلكه ذات به معنى صاحب است ، و به اين ترتيب جمله انه عليم بذات الصدور مفهومش اين است كه خداوند از افكار و عقائدى كه حاكم بر دلهاست و گوئى صاحب و مالك آن شده با خبر است ، و اين اشاره لطيفى است به حاكميت و استقرار افكار بر قلوب و ارواح انسانها ( دقت كنيد).

تفسير نمونه ج : 20ص :428

و ازآنجا كه خداوند راه بازگشت را همواره به روى بندگان باز مى‏گذارد كرارا در آيات قرآن بعد از مذمت از اعمال زشت مشركان و گنهكاران به مساله گشوده بودن درهاى توبه اشاره كرده در آيات مورد بحث نيز پس از گفتار سابق مى‏افزايد : او كسى است كه توبه را از بندگانش پذيرا مى‏شود ، و گناهان را مى‏بخشد ( و هو الذى يقبل التوبة عن عباده و يعفوا عن السيئات).

اما اگر تظاهر به توبه كنيد ، ولى در خفا كار ديگر انجام دهيد ، تصور نكنيد كه از ديده تيزبين علم پروردگار مخفى خواهد ماند ، نه او آنچه را انجام مى‏دهيد مى‏داند ( و يعلم ما تفعلون ) .

در شان نزولى كه در آغاز آيات گذشته بيان كرديم گفته شد كه بعد از نزول آيه مودت جمعى از منافقان و يا افراد ضعيف الايمان گفتند : اين سخنى است كه محمد بر خدا افترا بسته ، مى‏خواهد ما را بعد از خود در برابر خويشاوندانش خوار كند ، آيه ام يقولون افترى على الله كذبا نازل شد و به آنها پاسخ گفت ، هنگامى كه از نزول آيه با خبر شدند گروهى پشيمان گشتند ، گريه كردند و ناراحت بودند ، آيه و هو الذى يقبل التوبه ... نازل شد و به آنها بشارت داد كه اگر توبه خالص كنند خدا لغزش آنها را مى‏بخشد.

و در آخرين آيه مورد بحث پاداش بزرگ مؤمنان و عذاب دردناك كافران را در جمله‏هائى كوتاه بيان كرده مى‏فرمايد : خداوند درخواست كسانى را كه ايمان آورده‏اند و عمل صالح انجام داده‏اند اجابت مى‏كند ( و يستجيب الذين آمنوا و عملوا الصالحات ) .

بلكه از فضل خود بر ايشان مى‏افزايد و حتى مطالبى را كه درخواست نكرده‏اند به آنها مى‏بخشد ( و يزيدهم من فضله).

اما براى كافران عذاب شديدى است ( و الكافرون لهم عذاب شديد).

تفسير نمونه ج : 20ص :429

در اينكه چه درخواستى از مؤمنان را اجابت مى‏كند تفسيرهاى گوناگونى شده است ، جمعى از مفسران آن را محدود به درخواستهاى معينى كرده‏اند ، از جمله اينكه : بعضى گفته‏اند : دعاى مؤمنان را در باره يكديگر مستجاب مى‏كند .

بعضى ديگر گفته‏اند عبادات و طاعاتشان را مى‏پذيرد.

و بعضى آن را مربوط به شفاعت آنها در مورد برادرانشان مى‏دانند.

ولى هيچگونه دليلى بر اين محدوديتها نيست ، بلكه خداوند هرگونه درخواستى را مؤمنان صالح العمل داشته باشند مى‏پذيرد ، و از آن بالاتر امورى را كه شايد به فكر آنها نيامده است كه از خدا درخواست كنند از فضلش به آنها مى‏بخشد ، و اين نهايت لطف و مرحمت خداوند درباره مؤمنان است .

در حديثى از امام صادق (عليه‏السلام‏) از پيغمبر گرامى اسلام (صلى‏الله‏عليه‏وآله‏وسلّم‏) در تفسير و يزيدهم من فضله مى‏خوانيم : الشفاعة لمن وجبت له النار ممن احسن اليهم فى الدنيا : آنچه را خداوند از فضلش بر آنها مى‏افزايد شفاعت براى كسانى است كه در دنيا به آنها نيكى كرده‏اند ، اما ( بر اثر سوء اعمالشان ) مستحق آتش دوزخ شده‏اند.

اين حديث پر معنى نيز مفهومش اين نيست كه فضل اضافى خداوند منحصر به اين است بلكه بيان يكى از مصداقهاى روشن آن است.

تفسير نمونه ج : 20ص :430

وَ لَوْ بَسط اللَّهُ الرِّزْقَ لِعِبَادِهِ لَبَغَوْا فى الأَرْضِ وَ لَكِن يُنزِّلُ بِقَدَرٍ مَّا يَشاءُإِنَّهُ بِعِبَادِهِ خَبِيرُ بَصِيرٌ(27) وَ هُوَ الَّذِى يُنزِّلُ الْغَيْث مِن بَعْدِ مَا قَنَطوا وَ يَنشرُ رَحْمَتَهُوَ هُوَ الْوَلىُّ الْحَمِيدُ(28) وَ مِنْ ءَايَتِهِ خَلْقُ السمَوَتِ وَ الأَرْضِ وَ مَا بَث فِيهِمَا مِن دَابَّةٍوَ هُوَ عَلى جَمْعِهِمْ إِذَا يَشاءُ قَدِيرٌ(29) وَ مَا أَصبَكم مِّن مُّصِيبَةٍ فَبِمَا كَسبَت أَيْدِيكمْ وَ يَعْفُوا عَن كَثِيرٍ(30) وَ مَا أَنتُم بِمُعْجِزِينَ فى الأَرْضِوَ مَا لَكُم مِّن دُونِ اللَّهِ مِن وَلىّ‏ٍ وَ لا نَصِيرٍ(31)

ترجمه:

27 -هر گاه خداوند روزى را براى بندگانش وسعت بخشد در زمين طغيان و ستم مى‏كنند ، لذا به مقدارى كه مى‏خواهد نازل مى‏كند كه او نسبت به بندگانش آگاه و بينا است.

28 -او كسى است كه باران نافع را بعد از آنكه مايوس شدند نازل مى‏كند ، و دامنه رحمت خويش را مى‏گستراند ، و او ولى و حميد است.

29 -و از آيات او است آفرينش آسمانها و زمين و آنچه از جنبندگان در آنها خلق و منتشر نموده ، و او هرگاه بخواهد قادر بر جمع آنها است.

تفسير نمونه ج : 20ص :431

30 -هر مصيبتى به شما رسد به خاطر اعمالى است كه انجام داده‏ايد ، و بسيارى را نيز عفو مى‏كند.

31 -و شما هرگز نمى‏توانيد در زمين از قدرت خداوند فرار كنيد ، و غير از خدا هيچ ولى و ياورى براى شما نيست!

شان نزول:

از خباب بن ارت صحابى معروف نقل شده كه آيه نخست ( و لو بسط الله ... ) در باره ما نازل شد ، و اين به خاطر آن بود كه ما به اموال فراوان طوايف بنى قريظه و بنى نظير و بنى قينقاع از يهود نظر افكنديم ، و آرزو داشتيم كه ايكاش ما هم چنين اموالى داشتيم ، آيه نازل شد و به ما هشدار داد كه اگر خداوند روزى را براى بندگانش گسترده كند طغيان خواهند كرد .

در تفسير در المنثور حديث ديگرى نقل شده و آن اينكه اين آيه در مورد اصحاب صفه نازل گرديد ، چرا كه آنها آرزو داشتند دنيايشان رو به راه شود.

(در باره اصحاب صفه و اينكه آنها چه كسانى بودند شرحى در پايان اين آيات به خواست خدا خواهيم داشت).

تفسير:مرفهين طغيانگر!

پيوند اين آيات با آيات گذشته ممكن است از اين نظر باشد كه در آخرين آيه از آيات پيشين آمده بود كه خداوند درخواست مؤمنان را اجابت مى‏كند ، و به دنبال آن اين سؤال پيش مى‏آيد كه پس چرا در ميان آنها گروهى فقيرند ، .

تفسير نمونه ج : 20ص :432

و هر چه درخواست مى‏كنند به جائى نمى‏رسد ؟ مى‏فرمايد : هر گاه خداوند روزى را براى بندگانش وسعت بخشد در زمين طغيان و سركشى و ستم مى‏كنند ( و لو بسط الله الرزق لعباده لبغوا فى الارض).

و لذا به مقدارى كه مى‏خواهد و مصلحت مى‏بيند روزى را نازل مى‏كند ( و لكن ينزل بقدر ما يشاء).

و به اين ترتيب مساله تقسيم روزى بر اساس حساب دقيقى است كه پروردگار در باره بندگان دارد چرا كه او نسبت به بندگانش آگاه و بيناست ( انه بعباده خبير بصير).

او پيمانه و ظرفيت وجودى هر كس را مى‏داند و طبق مصلحت او به او روزى مى‏دهد ، نه چندان مى‏دهد كه طغيان كنند ، و نه چندان كه از فقر فريادشان بلند شود .

شبيه اين معنى در آيه 6 و 7 سوره علق آمده است ان الانسان ليطغى ان رآه استغنى انسان طغيان مى‏كند هرگاه احساس بى‏نيازى و غنى نمايد.

و به راستى چنين است ، و مطالعه در حال انسانها گواه صادق اين واقعيت است كه وقتى دنيا به آنها روى مى‏آورد و صاحب زندگى مرفه مى‏شوند و مسير حوادث بر وفق مراد آنها است ، ديگر خدا را بنده نيستند ، به سرعت از او فاصله مى‏گيرند ، در درياى شهوات غرق مى‏شوند، و آنچه ناگفتنى است آن مى‏كنند ، و هر گونه ظلم و ستم و فساد را در زمين گسترش مى‏دهند.

در تفسير ديگرى از ابن عباس در مورد اين آيه مى‏خوانيم كه منظور از بغى در اينجا ظلم و ستم و طغيان نيست بلكه بغى به معنى طلب است ، يعنى اگر خداوند روزى را براى بندگانش گسترده سازد باز طلب بيشتر مى‏كنند و هرگز سير نخواهند شد ! ولى تفسير اول كه از سوى بسيارى از مفسران انتخاب شده صحيحتر

تفسير نمونه ج : 20ص :433

به نظر مى‏رسد ، چرا كه تعبير يبغون فى الارض كرارا در آيات قرآن به معنى فساد و ظلم در زمين آمده است ، مانند فلما انجاهم اذا هم يبغون فى الارض بغير الحق ( يونس - 23 ) و انما السبيل على الذين يظلمون الناس و يبغون فى الارض بغير الحق ( آيه 42 همين سوره ) .

درست است كه بغى به معنى طلب نيز آمده ، اما هنگامى كه با فى الارض همراه شود به معنى فساد و ظلم در زمين است.

در اينجا دو سؤال پيش مى‏آيد:

نخست اينكه اگر برنامه تقسيم روزى چنين است ، پس چرا گروهى را مى‏بينيم كه روزى فراوان دارند و طغيان و فساد كرده‏اند و دنيا را به تباهى كشانده‏اند و خداوند جلو آنها را نگرفته ، هم در مقياس افراد و هم در مقياس دولتهاى غارتگر زورگو .

در پاسخ اين سؤال بايد به اين نكته توجه داشت كه گاه گسترش روزى وسيله‏اى است براى امتحان و آزمايش ، چرا كه همه انسانها بايد در اين جهان آزمايش شوند گروهى نيز با ثروت آزمايش مى‏شوند.

و گاه به خاطر اين است كه هم خودشان و هم انسانهاى ديگر بدانند كه ثروت خوشبختى نمى‏آفريند ، شايد راه را پيدا كنند ، و به سوى خدا باز گردند ، هم اكنون جامعه‏هائى را مى‏بينيم كه غرق انواع نعمت و ثروت و رفاهند و در عين حال گرفتار انواع مصائب و بدبختيها مى‏باشند ، ناامنى ، كشتار ، آلودگى فراوان اخلاقى ، اضطراب و انواع نگرانيها جسم و روح آنها را فرا گرفته است .

گاهى نيز ثروت بى‏حساب يك مجازات الهى است كه خدا بعضى را گرفتار آن مى‏سازد ، دورنماى زندگانيشان دل‏انگيز ، اما اگر از نزديك نگاه كنيم

تفسير نمونه ج : 20ص :434

مى‏بينيم از خودشان بدبخت‏تر خودشانند ! ، در اين زمينه سرگذشتهاى فراوانى از سلاطين ثروت دنيا وجود دارد كه بسيارى شنيده‏اند ، و نقل آنها سخن را به درازا مى‏كشد.

سؤال ديگر اينكه : آيا مفهوم اين سخن اين نيست كه هرگاه انسان فقير و محروم است نبايد دست و پائى براى وسعت روزى كند ، به احتمال اينكه خدا مصلحت اورا در اين دانسته است ؟ در پاسخ اين سؤال نيز بايد توجه داشت كه گاهى كمبود روزى به خاطر سستى و تنبلى خود انسان است ، اين كمبودها و محروميتها خواست حتمى خداوند نيست ، بلكه نتيجه اعمال او است كه دامنگيرش شده ، و اسلام بر اساس اصل سعى و كوشش كه هم در آيات قرآن منعكس است و هم در سنت پيامبر (صلى‏الله‏عليه‏وآله‏وسلّم‏) و ائمه هدى (عليهم‏السلام‏) همه را دعوت به تلاش و جهاد كرده است.

ولى هر گاه انسان نهايت تلاش خود را به كار گرفت در عين حال درها به روى او بسته شد ، بايد بداند در اين امر مصلحتى بوده ، بيتابى نكند، مايوس نشود ، زبان به كفران نگشايد ، و به تلاش خود ادامه دهد ، و تسليم رضاى الهى نيز باشد.

اين نكته نيز قابل ذكر است كه تعبير به عباده ( بندگانش ) هرگز منافاتى با طغيان آنها در صورت گسترش روزى ندارد ، چرا كه اين تعبير در مورد بندگان خوب و بد و متوسط الحال همه به كار مى‏رود ، مانند قل يا عبادى الذين اسرفوا على انفسهم لا تقنطوا من رحمة الله : بگو اى بندگان من ! كه در باره خويش اسراف كرده‏ايد از رحمت خدا نوميد نشويد.

درست است كه خداوند روزى را با حساب نازل مى‏كند تا بندگان طغيان نكنند اما چنان نيست كه آنها را محروم و ممنوع سازد ، لذا در آيه بعد مى‏افزايد : او كسى است كه باران نافع را بعد از آنكه مردم مايوس شدند نازل مى‏كند

تفسير نمونه ج : 20ص :435

و دامنه رحمت خويش را مى‏گستراند ( و هو الذى ينزل الغيث من بعد ما قنطوا و ينشر رحمته).

و بايد هم چنين باشد چرا كه او ولى و سرپرستى است شايسته ستايش ( و هو الولى الحميد).

اين آيه در عين اينكه بيان نعمت و لطف پروردگار است از آيات و نشانه‏هاى توحيد نيز سخن مى‏گويد ، چرا كه نزول باران نظام بسيار دقيق و حساب شده‏اى دارد ، از موقعى كه آفتاب بر اقيانوسها مى‏تابد و ذرات لطيف آب را از املاح جدا كرده و به صورت توده‏هاى ابر به آسمان مى‏فرستد ، و هنگامى كه قشر سرد فوقانى هوا آنها را متراكم مى‏سازد ، و سپس بادها آنها را بر دوش خود حمل مى‏كنند ، و بر فراز زمينهاى تشنه و خشكيده مى‏برند ، و بر اثر برودت و فشار مخصوص هوا تبديل به دانه‏هاى كوچك باران مى‏شود كه به نرمى بر زمين نشيند ، و در آن نفوذ مى‏كند ، بى‏آنكه ويرانى بيافريند .

آرى اگر اين نظام را با دقت بررسى كنيم نشانه‏هاى علم و قدرت خداوند در آن نمايان است.

او ولى حميدى است كه نيازهاى بندگان را تامين كردهو آنها را مشمول الطاف خويش مى‏گرداند.

قابل توجه اينكه غيث - چنانكه بسيارى از مفسران و بعضى از اهل لغت تصريح كرده‏اند - به معنى باران نافع است ، در حالى كه مطر به هر گونه باران گفته مى‏شود خواه نافع باشد يا غير نافع.

و لذا به دنبال آن جمله و ينشر رحمته ( رحمت خود را گسترش مى‏دهد ) آمده است.

چه تعبير زيبا و جامعى ؟ رحمت خود را در زنده كردن زمينهاى مرده ، در رويانيدن گياهان ، در شستشوى هوا ، در تامين آب آشاميدنى انسانها و موجودات زنده ديگر ، و خلاصه در تمام زمينه‏ها مى‏گستراند.

تفسير نمونه ج : 20ص :436

اگر انسان بخواهد مفهوم اين جمله قرآنى را درك كند بايد پس از نزول باران در يكساعت آفتابى قدم به كوه و دشت و بيابان بگذارد و لطافت و زيبائى و طراوت را كه رحمت گسترده خدا است در همه جا مشاهده كند.

اين استفاده از واژه غيث شايد به خاطر آن باشد كه با ماده غوث كه به معنى فريادرسى است ريشه مشترك دارد ، و به همين دليل بعضى از مفسران تعبير فوق را اشاره‏اى به هرگونه فريادرسى خداوند بعد از نوميديها و نشر رحمت او دانسته‏اند.

و باز به همين مناسبت در آيه بعد از يكى از مهمترين آيات علم و قدرت پروردگار سخن به ميان آورده مى‏گويد : از آيات و نشانه‏هاى او است آفرينش آسمانها و زمين و آنچه از جنبندگان در آنها خلق و پراكنده ساخته است ( و من آياته خلق السموات و الارض و ما بث فيهما من دابة ) .

آسمانها با آنهمه عظمت ، با آن منظومه‏هاى و كهكشانها ، و ميليونها ميليون ستاره عظيم و درخشان ، آسمانها با آن نظامى كه انسان از مطالعه آن در حيرت فرو مى‏رود ، و زمين با انواع منابع حياتيش ، با گياهان متنوع و رنگارنگ ، و گلها و ميوه‏ها ، با انواع مواهب و بركات ، و انواع زيبائيهايش ، همه آيات و نشانه‏هاى او است اين از يكسو.

از سوى ديگر جنبندگان زمين و آسمان ، انواع پرندگان ، صدها هزار نوع حشرات ، انواع حيوانات وحشى و اهلى ، و خزندگان ، و ماهيان بسيار كوچك و ظريف و غول‏پيكر و عظيم ، و انواع آبزيان و عجائب و شگفتيهائى كه در ساختمان هر يك از آنها به كار رفته ، و از همه مهمتر در اصل حقيقت حيات و زندگى.

تفسير نمونه ج : 20ص :437

و اصول اسرار آميزى كه بر آن حاكم است كه هنوز بعد از هزاران سال مطالعه ميليونها دانشمند ، كسى به عمق آن نرسيده ، همه و همه آيات خدا است.

جالب اينكه دابة هم موجودات زنده ذره‏بينى را شامل مى‏شود كه داراى حركت ظريف و مرموزى است ، و هم حيوانات غول‏پيكرى كه دهها متر طول و دهها تن وزن دارد ، هر يك به نوعى تسبيح حق مى‏گويند ، و ثناخوان او هستند و با زبان حال بيانگر عظمت و قدرت علم بى‏پايان او .

و در پايان آيه مى‏فرمايد : او هر گاه بخواهد قادر بر جمع كردن آنها است ( و هو على جمعهم اذا يشاء قدير.

در اينكه منظور از جمع كردن تمام جنبندگان در اين آيه چيست ؟ بسيارى از مفسران آن را به معنى جمع براى حساب و جزاى اعمال در قيامت دانسته‏اند ، و مى‏توان آياتى را كه از قيامت به عنوان يوم الجمع ياد مى‏كند گواه بر اين معنا گرفت ( مانند آيه 7 همين سوره شورى و 9 تغابن ) .

در اين صورت اين سؤال پيش مى‏آيد كه آيا همه جنبندگان در قيامت محشور مى‏شوند ، حتى غير انسانها ؟ بلكه گاه گفته مى‏شود كه دابة ( جنبنده ) معمولا به غير انسانها اطلاق مى‏شود ، در اين صورت اين مشكل مطرح خواهد شد كه چگونه جنبندگان غير انسان حشر و حساب دارند در حالى كه عقل و شعور و تكليفى ندارند ؟ پاسخ اين سؤال را ذيل آيه 38 سوره انعام و ما من دابة فى الارض و لا طائر يطير بجناحيه الا امم امثالكم ما فرطنا فى الكتاب من شى‏ء ثم الى ربهم يحشرون : هيچ جنبنده‏اى در زمين ، و هيچ پرنده‏اى كه با دو بال خود .

تفسير نمونه ج : 20ص :438

(در آسمان ) پرواز مى‏كند نيست مگر اينكه امتهائى همانند شما هستند ، ما هيچ چيز را در اين كتاب فروگذار نكرديم سپس همه آنها به سوى پروردگارشان جمع و محشور مى‏شوند داده‏ايم.

و گفتيم زندگى بسيارى از حيوانات آميخته با نظام جالب و شگفت‏انگيزى است ، چه مانعى دارد كه اين اعمال بيانگر نوعى عقل و شعور در آنها باشد ؟ چه لزومى دارد كه همه اينها را به غريزه تقسيم كنيم ؟ در اين صورت نوعى از حشر و حساب براى آنها متصور خواهد بود ( شرح بيشتر اين موضوع را در جلد پنجم صفحه 224 به بعد ذيل آيه فوق مطالعه فرمائيد ) .

اين احتمال نيز در تفسير آيه مورد بحث وجود دارد كه منظور از جمع نقطه مقابل بث ( پراكندن ) است ، به اين معنى كه بث اشاره به آفرينش و گسترش انواع موجودات زنده و جنبندگان است ، سپس مى‏فرمايد هرگاه خدا بخواهد آنها را جمع كرده و نابود يا منقرض مى‏سازد.

همانگونه كه در طول تاريخ تاكنون بسيارى از انواع جنبندگان در روى زمين گسترش عجيبى پيدا كرده ، و در زمانى بعد از آن منقرض و جمع شده‏اند ، هم گسترش آنها به دست خدا است و هم جمع آنها ، و در حقيقت شبيه آياتى است كه مى‏گويد : حيات دهنده خدا است ، و ميراننده هم او است .

در اين صورت مساله حساب و جزاى حيوانات در اين آيه مطرح نخواهد شد.

ستارگان مسكون آسمان

از نكات قابل ملاحظه‏اى كه از اين آيه استفاده مى‏شود اين است كه دلالت بر وجود انواع موجودات زنده در آسمانها دارد ، گرچه هنوز دانشمندان به صورت قاطعى در اين زمينه قضاوت نمى‏كنند ، همينقدر سربسته مى‏گويند : در ميان كواكب آسمان به احتمال قوى ستارگان زيادى هستند كه داراى موجودات زنده‏اند،

تفسير نمونه ج : 20ص :439

ولى قرآن با جمله وما بث فيهما من دابة ( آنچه در آسمان و زمين از جنبندگان گسترده است ) ، با صراحت اين حقيقت را اعلام مى‏دارد كه در پهنه آسمان نيز جنبندگان زنده فراوان است.

و اينكه بعضى از مفسران احتمال داده‏اند فيهما منحصر به كره زمين باشد بسيار بعيد به نظر مى‏رسد ، زيرا ضمير تثنيه است و به آسمان و زمين هر دو برمى‏گردد ، همانگونه كه تفسير دابة به فرشتگان آسمان تفسيرى است بسيار بعيد ، چرا كه دابة معمولا به جنبندگان مادى اطلاق مى‏شود.

اين معنى از آيات متعدد ديگر قرآن مجيد نيز استفاده مى‏شود.

در حديث معروفى از امير مؤمنان امام على بن ابى طالب نقل شده است كه فرمود : هذه النجوم التى فى السماء مدائن مثل المدائن التى فى الارض مربوطة كل مدينة الى عمود من نور : اين ستارگانى كه در آسمان است شهرهائى همچون شهرهاى زمين دارد ، هر شهرى با شهر ديگر ( هر ستاره‏اى با ستاره ديگر ) با ستونى از نور مربوط است .

روايات متعدد ديگرى نيز در اين زمينه نقل شده است ( براى اطلاع بيشتر مى‏توان به كتاب الهيئة و الاسلام مراجعه كرد).

از آنجا كه در آيات گذشته سخن از رحمت خدا در ميان بود و اين سخن طبعا اين سؤال را برمى‏انگيزد كه اين مصائبى كه ما با آن دست به گريبانيم از كجا است ؟ آيه بعد به اين سؤال پاسخ مى‏گويد : كه آنچه از مصائب و ناملايمات به شما رسد به خاطر اعمالى است كه خود انجام داده‏ايد ( و ما اصابكم من مصيبة فبما كسبت ايديكم ) .

تفسير نمونه ج : 20ص :440

تازه اين تمام مجازات اعمال نارواى شما نيست چرا كه بسيارى از كارهاى شما را مورد عفو قرار مى‏دهد ( و يعفوا عن كثير).

مصائبى كه دامان ما را مى گيرد

در اين آيه نكاتى است كه بايد به آن توجه داشت:

1 -اين آيه به خوبى نشان مى‏دهد مصائبى كه دامنگير انسان مى‏شود يكنوع مجازات الهىو هشدار است ( هر چند استثنائاتى دارد كه بعد به آن اشاره خواهد شد ) و به اين ترتيب يكى از فلسفه‏هاى حوادث دردناك و مشكلات زندگى روشن مى‏شود.

جالب اينكه در حديثى از امير مؤمنان على (عليه‏السلام‏) مى‏خوانيم : كه از پيامبر گرامى خدا (صلى‏الله‏عليه‏وآله‏وسلّم‏) نقل مى‏كند كه فرمود : خير آية فى كتاب الله هذه الاية ! يا على ! ما من خدش عود ، و لا نكبة قدم الا بذنب ، و ما عفى الله عنه فى الدنيا فهو اكرم من ان يعود فيه و ما عاقب عليه فى الدنيا فهو اعدل من ان يثنى على عبده : اين آيه ( و ما اصابكم من مصيبة ... ) بهترين آيه در قرآن مجيد است ، اى على ! هر خراشى كه از چوبى بر تن انسان وارد مى‏شود ، و هر لغزش قدمى ، بر اثر گناهى است كه از او سر زده ، و آنچه خداوند در دنيا عفو مى‏كند گرامى‏تر از آن است كه ( در قيامت ) در آن تجديد نظر فرمايد ، و آنچه را كه در اين دنيا عقوبت فرموده عادلتر از آن است كه در آخرت بار ديگر كيفر دهد ! و به اين ترتيب اينگونه مصائب علاوه بر اينكه بار انسان را سبك مى‏كند .

تفسير نمونه ج : 20ص :441

او را نسبت به آينده كنترل خواهد نمود.

2 -گرچه ظاهر آيه عام است و همه مصائب را در بر مى‏گيرد ، ولى مطابق معمول در عمومات استثناهائى وجود دارد ، مانند مصائب و مشكلاتى كه دامنگير انبيا و ائمه معصومين (عليهم‏السلام‏) مى‏شد كه براى ترفيع مقام يا آزمايش آنها بود .

و همچنين مصائبى كه گريبان غير معصومين را مى‏گيرد و جنبه آزمون دارد.

و يا مصائبى كه بر اثر ندانم كاريها و عدم دقت و مشورت و سهل‏انگارى در امور حاصل مى‏شود كه اثر تكوينى اعمال خود انسان است.

و به تعبير ديگر جمع ميان آيات مختلف قرآن و روايات ايجاب مى‏كند كه عموم اين آيه در مواردى تخصيص پيدا كند ، و اين مطلب تازه‏اى نيست كه مايه گفتگوى بعضى از مفسران شده است .

كوتاه سخن اينكه مصائب و گرفتاريهاى سخت ، فلسفه‏هاى مختلفى دارد ، كه در بحثهاى توحيدى ، و مباحث عدل الهى ، به آن اشاره شده است.

شكوفائى استعدادها تحت فشار مصائب ، هشدار نسبت به آينده ، آزمون الهى ، بيدارى از غرور و غفلت ، و كفاره گناه و ... اما از آنجا كه بيشتر افراد آن جنبه كيفرى و كفاره‏اى دارد آيه فوق آن را به صورت عموم مطرح ساخته است.

و لذا در حديثى مى‏خوانيم : هنگامى كه امام على بن الحسين (عليهماالسلام‏) وارد بر يزيد شد ، يزيد نگاهى به او كرد و گفت : يا على ! ما اصابكممن مصيبة فبما كسبت ايديكم ! ( اشاره به اينكه حوادث كربلا نتيجه اعمال خود شما بود).

ولى امام على بن الحسين (عليهماالسلام‏) فورا در پاسخ فرمود : كلا ! ما هذه فينا نزلت ، انما نزل فينا ما اصاب من مصيبة فى الارض و لا فى انفسكم الا فى كتاب من قبل ان نبراها ان ذلك على الله يسير لكيلا تاسوا على ما فاتكم و لا تفرحوا بما آتاكم فنحن الذين لا ناسى على ما فاتنا من امر الدنيا ، و لا

تفسير نمونه ج : 20ص :442

نفرح بما اوتينا.

چنين نيست ، اين آيه در مورد ما نازل نشده ، آنچه در باره ما نازل شده آيه ديگرى است كه مى‏گويد : هر مصيبتى در زمين يا در جسم و جان شما روى دهد پيش از آفرينش شما در كتاب ( لوح محفوظ ) بوده ، و آگاهى بر اين امر بر خداوند آسان است ، اين براى آن است كه شما به خاطر آنچه از دست مى‏دهيد غمگين نشويد ، و به خاطر آنچه در دست داريد زياد خوشحال نباشيد ( هدف از اين مصائب عدم دلبستگى شما به مواهب زودگذر دنيا است و يكنوع تربيت و آزمون براى شما است ) .

سپس امام افزود : ما كسانى هستيم كه هرگز به خاطر آنچه از دست داده‏ايم غمگين نخواهيم شد ، و به خاطر آنچه در دست داريم خوشحال نيستيم ( همه را زودگذر مى‏دانيم و چشم به لطف و عنايت خدا بسته‏ايم ) .

اين سخن را با حديث ديگرى از امام صادق (عليه‏السلام‏) پايان مى‏دهيم : هنگامى كه از حضرتش تفسير آيه فوق را خواستند فرمود : مى‏دانيد على (عليه‏السلام‏) و اهلبيتش بعد از او گرفتار مصائبى شدند ، آيا به خاطر اعمالشان بود ؟ در حالى كه آنها اهل بيت طهارتند ، و معصوم از گناه ، سپس افزود : ان رسول الله كان يتوب الى الله و يستغفر فى كل يوم و ليلة ماة مرة من غير ذنب ان الله يخص اوليائه بالمصائب لياجرهم عليها من غير ذنب : رسول خدا (صلى‏الله‏عليه‏وآله‏وسلّم‏) پيوسته توبه مى‏كردو در هر شبانه روز صد بار استغفار مى‏نمود ، بى‏آنكه گناهى مرتكب شده باشد ، خداوند براى اولياء و دوستانش مصائبى قرار مى‏دهد تا به خاطر صبر در برابر آن از او پاداش گيرند بى‏آنكه گناهى مرتكب شده باشند.

تفسير نمونه ج : 20ص :443

3 -گاه بعضى در اين مساله ترديد كرده‏اند كه مصائب در آيه فوق اشاره به مصائب دنيا باشد چرا كه دنيا دار عمل است نه دار پاداش و كيفر.

ولى اين اشتباه بزرگى است چرا كه آيات و روايات فراوانى نشان مى‏دهد كه گاه انسان در همين دنيا گوشه‏اى از كيفر اعمالش را مى‏بيند ، و اينكه مى‏گويند دنيا دار مجازات نيست ، يعنى تمام حسابها تصفيه نمى‏شود ، نه اينكه مطلقا مجازاتى وجود ندارد ، و انكار اين حقيقت از نظر آشنايان به آيات و روايات شبيه انكار يك امر بديهى است .

4 -گاه مصائب ، جنبه دستجمعى دارد ، و محصول گناهان جمعى است ، همانگونه كه در آيه 41 سوره روم مى‏خوانيم : ظهر الفساد فى البر و البحر بما كسبت ايدى الناس ليذيقهم بعض الذى عملوا لعلهم يرجعون : فساد در خشكى و دريا به خاطر اعمال مردم آشكار شد ، تا نتيجه بعضى از اعمالى را كه انجام داده‏اند به آنها بچشاند شايد باز گردند.

روشن است كه اين در باره جوامع انسانى است ، كه به خاطر اعمالشان گرفتار نابسامانيها مى‏شوند .

و در آيه 11 سوره رعد آمده است : ان الله لا يغير ما بقوم حتى يغيروا ما بانفسهم : خداوند سرنوشت هيچ جمعيتى را تغيير نمى‏دهد مگر اينكه خويشتن را تغيير دهند.

و امثال اين آيات كه گواهى مى‏دهد در ميان اعمال انسان و نظام تكوينى زندگى او ارتباط و پيوند نزديكى وجود دارد ، كه اگر بر اصول فطرت و قوانين آفرينش گام بردارند بركات الهى شامل حال آنها مى‏شود ، و هر گاه فاسد شوند زندگى آنها به فساد مى‏گرايد.

و گاه ممكن است اين قضيه در مورد فرد فرد انسانها صادق شود و هر كس

تفسير نمونه ج : 20ص :444

در مقابل گناهى كه مرتكب مى‏شود به مصيبتى در جسم و جان يا اموال و متعلقاتش گرفتار گردد ، همانطور كه در آيه فوق آمده است.

به هر حال ممكن است افرادى تصور كنند كه مى‏توانند از اين قانون حتمى و سنت اجتناب ناپذير الهى بگريزند ، لذا در آخرين آيه مورد بحث مى‏فرمايد : شما هرگز نمى‏توانيد از چنگال قدرت خداوند در زمين فرار كنيد ( در آسمانها نيز جائى براى شما نيست ) ( و ما انتم بمعجزين فى الارض).

چگونه شما مى‏توانيد از حيطه قدرت و حاكميت او بگريزيددر حالى كه تمام عالم هستى عرصه حكومت بلامنازع پروردگار است.

و اگر تصور كنيد كسى مى‏تواند به كمك شما بشتابد بدانيد غير از خداوند هيچ ولى و ياورى براى شما نيست ( و ما لكم من دون الله من ولى و لا نصير).

فرق ميان ولى و نصير ممكن است از اين نظر باشد كه ولى سرپرستى است براى جلب منفعت و نصير براى دفع مضرت است ، و يا اينكه ولى به كسى گفته مى‏شود كه مستقلا به دفاع بر خيزد ، و نصير كسى است كه در كنار خود انسان قرار مى‏گيرد و او را يارى مى‏دهد.

در حقيقت آيه اخير ضعف و ناتوانى انسان را مجسم مى‏كند و آيه قبل عدالت و رحمت پروردگار را .

تفسير نمونه ج : 20ص :445

نكته‏ها:

1 -مصائب شما از خود شما است!

اين تصور براى بسيارى وجود دارد كه گمان مى‏كنند رابطه اعمال انسان با جزاى الهى همان رابطه قرار دادى است كه شبيه آن در مورد قوانين دنيا و پاداش و كيفر آن وجود دارد ، در حالى كه بارها گفته‏ايم كه اين ارتباط به يك نوع ارتباط تكوينى شبيه‏تر است تا ارتباط تشريعى و قراردادى ، و به تعبير ديگر پاداش كيفرها بيشتر بازتاب طبيعى و تكوينى اعمال انسانها است كه دامن آنها را مى‏گيرد.

آيات فوق شاهد گويائى براى اينواقعيت است.

در اين زمينه روايات زيادى در منابع اسلامى وارد شده كه به گوشه از آن براى تكميل اين بحث اشاره مى‏كنيم.

1 -در يكى از خطبه‏هاى نهج البلاغه آمده است : ما كان قوم قط فى غض نعمة من عيش ، فزال عنهم ، الا بذنوب اجترحوها ، لان الله ليس بظلام للعبيد ، و لو ان الناس حين تنزل بهم النقم ، و تزول عنهم النعم ، فزعوا الى ربهم بصدق من نياتهم ، و وله من قلوبهم ، لرد عليهم كل شارد ، و اصلح لهم كل فاسد : هيچ ملتى از آغوش ناز و نعمت زندگى گرفته نشد ، مگر بواسطه گناهانى كه انجام دادند ، زيرا خداوند هرگز به بندگانش ستم روا نمى‏دارد ، هرگاه مردم در موقع نزول بلاها و سلب نعمتها با صدق نيت به پيشگاه خدا تضرع كنند ، و با دلهاى پر اشتياق و آكنده از مهر خدا از او درخواست جبران نمايند ، مسلما آنچه از دستشان رفته به آنها باز مى‏گرداند و هر گونه مفسده‏اى را براى آنها اصلاح مى‏كند .

2 -در جامع الاخبار حديث ديگرى از امير مؤمنان على (عليه‏السلام‏) نقل شده است.

تفسير نمونه ج : 20ص :446

كه فرمود : ان البلاء للظالم ادب ، و للمؤمن امتحان ، و للانبياء درجة و للاولياء كرامة.

بلاها براى ظالم تاديب است ، و براى مؤمنان امتحان ، و براى پيامبران درجه ، و براى اولياء كرامت و مقام است .

اين حديث شاهد گويائى است براى آنچه در مورد استثناهاى آيه بيان كرديم.

3 -در حديث ديگرى در كافى از امام صادق (عليه‏السلام‏) آمده است كه فرمود : ان العبد اذا كثرت ذنوبه ، و لم يكن عنده من العمل ما يكفرها ، ابتلاه بالحزن ليكفرها : هنگامى كه انسان گناهش افزون شود و اعمالى كه آنرا جبران كند نداشته باشد خداوند او را گرفتار اندوه مى‏كند تا گناهانش را تلافى كند.

4 -در كتاب كافى اصولا بابى براى اين موضوع منعقد شده ، و 12 حديث در همين زمينه در آن آمده است .

تازه همه اينها غير از گناهانى است كه خداوند طبق صريح آيه فوق مشمول عفو و رحمتش قرار مى‏دهد كه آن نيز به نوبه خود بسيار است.

2 -رفع يك اشتباه بزرگ

ممكن است كسانى از اين حقيقت قرآنى سوء استفاده كنند و هر گونه مصيبتى دامنشان را مى‏گيرد با آغوش باز از آن استقبال نمايند و بگويند بايد.

تفسير نمونه ج : 20ص :447

در برابر هر حادثه ناگوارى تسليم شد ، و از اين اصل آموزنده و حركت آفرين قرآنى نتيجه معكوس يعنى نتيجه تخديرى بگيرند كه اين بسيار خطرناك است.

هيچگاه قرآن نمى‏گويد دربرابر مصائب تسليم باش ، و در رفع مشكلات كوشش مكن ، و تن به ظلمها و ستمها و بيماريها بده ، بلكه مى‏گويد : اگر با تمام تلاش و كوششى كه انجام دادى باز هم گرفتاريها بر تو چيره شد ، بدان گناهى كرده‏اى كه نتيجه و كفاره‏اش دامانت را گرفته ، به اعمال گذشته‏ات بينديش ، و از گناهانت استغفار كن ، و خويشتن را بساز و ضعفها را اصلاح نما.

و اگر مى‏بينيم در بعضى از روايات اين آيه بهترين آيه قرآن معرفى شده به خاطر همين آثار تربيتى مهم آن است ، و به خاطر سبك كردن بار انسان از سوى ديگر و زنده كردن نور اميد و عشق پروردگار در قلب و جان او از سوى سوم

3 -اصحاب صفه چه كسانى بودند

كسانى كه امروز به زيارت مسجد النبى (صلى‏الله‏عليه‏وآله‏وسلّم‏) در مدينه مى‏روند در كنار مسجد و نزديك قبر پيامبر (صلى‏الله‏عليه‏وآله‏وسلّم‏) محلى را مى‏بينند كه از زمين كمى بلندتر است و اطراف آن را با حائل مختصرى از بقيه مسجد به طرز زيبا و دلپذيرى جدا كرده‏اند بسيارى آن محل را براى انجام نماز و تلاوت قرآن انتخاب مى‏كنند.

اين محل ياد آور صفه و سكوى سرپوشيده‏اى است كه براى جمعى از غرباء كه اسلام را پذيرا شده بودند و جائى نداشتند از سوى پيغمبر آمادهشده بود.

توضيح اينكه : نخستين فرد غريبى كه اسلام را پذيرفت و جائى در مدينه نداشت جوانى از اهل يمامه بنام جويبر بود كه داستان ازدواج پر سر و صدايش.

تفسير نمونه ج : 20ص :448

با دلفا در تاريخ اسلام از جالبترين صحنه‏هاى مبارزه با فاصله‏هاى طبقاتى است.

چون جويبر جائى براى استراحت و سكنى نداشت پيامبر (صلى‏الله‏عليه‏وآله‏وسلّم‏) به او اجازه داد شبها در مسجد بخوابد ، بعدا كه مسلمانان غريب فزونى يافتند ، و همگى در مسجد سكنى گزيده بودند ، و اين امر وضع مسجد را از هر جهت دچار اختلال مى‏كرد ، دستور داده شد كه همه آنها را به خارج مسجد ببرند ، و مسجد از هر نظر پاك و پاكيزه شود ، و تمام درهائى كه از خانه‏هاى اصحاب به سوى مسجد گشوده مى‏شد به فرمان پيامبر (صلى‏الله‏عليه‏وآله‏وسلّم‏) بسته شد جز در خانه على و فاطمه زهرا ( سلام الله عليهما ) .

در اين هنگام پيامبر (صلى‏الله‏عليه‏وآله‏وسلّم‏) دستور داد محلى را با شاخه درختان خرما مسقف كنند ، و غربا و فقيران مسلمين در آنجا سكنى گزينند و خود پيامبر (صلى‏الله‏عليه‏وآله‏وسلّم‏) شخصا از آنها سركشى مى‏كرد ، و نان و خرما و مواد غذائى ديگر براى آنها مى‏برد و مسلمانان ديگر نيز مراقب آنها بودند ، و از طريق زكاة و انفاقهاى ديگرى به آنها كمك مى‏كردند .

آنها در جنگهاى اسلامى شركت مى‏كردند و مخلصانه جهاد مى‏نمودند ، بعضى از آيات قرآن در فضيلت آنها و صفا و پاكى و قداستشان وارد شده است آنها به خاطر سكونت در آن صفه به اصحاب الصفه ناميده شده‏اند.

تفسير نمونه ج : 20ص :449

وَ مِنْ ءَايَتِهِ الجَْوَارِ فى الْبَحْرِ كالأَعْلَمِ‏(32) إِن يَشأْ يُسكِنِ الرِّيحَ فَيَظلَلْنَ رَوَاكِدَ عَلى ظهْرِهِإِنَّ فى ذَلِك لاَيَتٍ لِّكلّ‏ِ صبَّارٍ شكُورٍ(33) أَوْ يُوبِقْهُنَّ بِمَا كَسبُوا وَ يَعْف عَن كَثِيرٍ(34) وَ يَعْلَمَ الَّذِينَ يجَدِلُونَ فى ءَايَتِنَا مَا لهَُم مِّن محِيصٍ‏(35) فَمَا أُوتِيتُم مِّن شىْ‏ءٍ فَمَتَعُ الحَْيَوةِ الدُّنْيَاوَ مَا عِندَ اللَّهِ خَيرٌ وَ أَبْقَى لِلَّذِينَ ءَامَنُوا وَ عَلى رَبهِمْ يَتَوَكلُونَ‏(36)

ترجمه:

32 -از نشانه‏هاى او كشتى‏هائى است همچون كوهها كه در دريا در حركت است.

33 -اگر اراده كند باد را ساكن مى‏سازد تا آنها بر پشت دريا متوقف شوند ، در اين نشانه‏هائى است براى هر صبر كننده شكرگزار.

34 -يا اگر بخواهد آنها را به خاطر اعمالى كه سرنشينانش مرتكب شده‏اند نابود مى‏سازد ، و در عين حال بسيارى را مى‏بخشد .

35 -تا كسانى كه در آيات ما مجادله مى‏كنند بدانند هيچ پناهگاهى ندارند.

36 -آنچه به شما عطا شده متاع زودگذر زندگى دنيا است ، و آنچه نزد خدا است براى كسانى كه ايمان آورده‏اند و بر پروردگارشان توكل مى‏كنند ، بهتر و پايدارتر است.

تفسير نمونه ج : 20ص :450

تفسير:وزش بادهاى منظم و حركت كشتيها از آيات اوست

بار ديگر در اين آيات به بيان نشانه‏هاى پروردگار و دلائل توحيد پرداخته ، و بحثى را كه در اين زمينه در آيات قبل آمده ادامه مى‏دهد .

در اينجا به سراغ مطلبى مى‏رود كه انسانها در زندگى مادى خود با آن بسيار سر و كار دارند ، مخصوصا ساحل‏نشينان و مسافران درياها ، مى‏گويد : از آيات و نشانه‏هاى خداوند كشتيهائى است همچون كوهها كه بر صفحه درياها به حركت در مى‏آيد ( و من آياته الجوار فى البحر كالاعلام).

جوار جمع جارية توصيفى است براى سفن جمع سفينه به معنى كشتى كه براى اختصار از عبارت حذف شده و اصولا تكيه آيه روى همين جريان و حركت كشتيهاست ، و به همين دليل مخصوصا اين وصف موضوع سخن قرار گرفته.

و اينكه لغت عرب به دختران جوان جارية گفته مى‏شود به خاطر جريان نشاط جوانى در تمام وجود آنها است .

اعلام جمع علم ( بر وزن قلم ) به معنى كوه است ، ولى در اصل به معنى علامت و اثرى است كه از چيزى خبر مى‏دهد ، مانند علم الطريق ( نشانه‏هاى راه ) و علم الجيش ( پرچم لشكر ) و مانند آن ، و اگر به كوه علم گفته مى‏شود به خاطر همين است كه از دور نمايان است ، و گاه بر فراز آن آتشى مى‏افروختند تا نشانه‏اى براى رهگذران باشد ، ولى بود و نبود آتش در اين نامگذارى تاثيرى ندارد.

به اين ترتيب قرآن مجيد در اين آيه - همچون آيات متعدد ديگر - حركت كشتيهاىكوه پيكر را بر صفحه درياها بر اثر وزش بادهاى منظم از نشانه‏هاى خداوند مى‏شمرد.

تفسير نمونه ج : 20ص :451

اگر زورق يا قايق كوچكى بر صفحه آب به خاطر وزش باد حركت كند زياد مهم نيست ، مهم آن است كه كشتيهاى كوه پيكر با وزش امواج لطيف هوا با عده زيادى مسافر و بار فراوان به حركت در آيد ، و هزاران كيلومتر راه را در ميان دو نقطه بپيمايد ، و به مقصد برسد.

راستى چه كسى اوقيانوسها را با اين وسعت و عمق و ويژگيهاى آب آفريده ؟ چه كسى به چوب و مواد ديگرى كه كشتى را با آن شكل مخصوص مى‏سازند اين خاصيت را بخشيده كه بر صفحه آب ثابت بماند ؟ و چه كسى به بادها دستور داده است به صورت منظمى بر صفحه درياها و اوقيانوسها بوزند كه هر كس از هر نقطه به نقطه ديگرى مى‏خواهد برود بتواند از آن استفاده كند ؟ همه جا نظم نشانه عقل و دانش است و در اينجا نيز همينگونه است .

اصولا اگر نقشه‏هائى كه دريانوردان از حركت بادها در اختيار دارند ، و معلوماتى كه بشر در باره وزش بادها از قطبين زمين به سوى خط استوا ، و از خط استوا به سوى دو قطب ، و همچنين وزشهاى متناوب از سوى سواحل و خشكيها به دريا ، و از سوى دريا به خشكى ، در نظر بگيرد ، مى‏داند چقدر اين مساله حساب شده است .

البته در عصر ما نيرو محرك كشتيها موتورهاى نيرومندى است كه پروانه‏هاى كشتى را به حركت در مى‏آورد ، ولى با اينحال وزش بادها در حركت اين كشتيها نيز مؤثر است.

سپس براى تاكيد بيشتر مى‏افزايد : اگر خداوند اراده كند باد را ساكن مى‏سازد تا كشتيها بر پشت دريا ساكن و متوقف شوند ! ( ان يشاء يسكن الريح فيظللن رواكد على ظهره).

تفسير نمونه ج : 20ص :452

و در پايان آيه براى نتيجه‏گيرى اضافه مى‏كند : در اين نشانه‏هائى است براى هر كس كه داراى مقام صبر و شكر است ( ان فى ذلك لايات لكل صبار شكور ) .

آرى در اين حركت بادها ، و جريان كشتيها ، و آفرينش درياها ، و نظام و هماهنگى مخصوصى كه بر اين امور حكمفرماست نشانه‏هاى گوناگونى براى ذات پاك او است.

مى‏دانيم وزش بادها در درجه اول به خاطر تفاوت درجه حرارت در دو نقطه روى زمين است ، زيرا هوا بر اثر حرارت منبسط مى‏شود سپس به طرف بالا حركت مى‏كند و به همين دليل از يكسو فشار بر هواى اطراف مى‏آورد و آنها را متحرك مى‏سازد ، و از سوى ديگر هنگامى كه به سمت بالا حركت كند جاى خود را به هواى اطراف مى‏دهد ، اگر خداوند فقط اين خاصيت انبساط را از آن بگيرد سكون و سكوتى مرگبار بر آن حاكم مى‏شود ، و كشتيهاى بادبانى بى‏حركت بر صفحه اوقيانوسها حيران و سرگردان مى‏مانند .

صبار و شكور هر دو صيغه مبالغه است كه يكى فزونى صبر را مى‏رساند ، و ديگرى فزونى شكر را.

تكيه بر اين دو وصف در آيه مورد بحث و چند مورد ديگر از آيات قرآن مجيد اشاره به نكات لطيفى دارد : اين دو وصف مجموعا ترسيم گويائى از حقيقت ايمان است ، چرا كه مؤمن در مشكلات و گرفتاريها صبور و در نعمتها شكور است ، لذا در حديثى از پيامبر (صلى‏الله‏عليه‏وآله‏وسلّم‏) مى‏خوانيم : الايمان نصفان : نصف صبر، و نصف شكر : ايمان دو نيمه است ، نيمى از آن صبر ، و نيمى از آن شكر است.

تفسير نمونه ج : 20ص :453

بعلاوه مطالعه اسرار نظام آفرينش از يكسو نياز به صبر و حوصله و پشت كار و صرف وقت دارد ، و از سوى ديگر انگيزه شكر منعم.

هرگاه اين دو دست به دست هم مى‏دهند انسان را آماده براى مطالعه اين آيات مى‏سازند ، و اصولا مطالعه اسرار آفرينش خود يكنوع شكر است.

از سوى سوم به هنگامى كه انسان سوار بر كشتى مى‏شود اين دو وصف در او از هر زمان ديگر نمايان‏تر است ، صبر در برابر حوادث و مشكلات دريا و شكر به هنگام رسيدن به ساحل مقصود ! باز در آيه بعد براى مجسم ساختن عظمت اين نعمت الهى مى‏افزايد : يا اگر بخواهد اين كشتيها را به خاطر اعمالى كه مسافران و سرنشينانش مرتكب شده‏اند نابود و هلاك مى‏سازد ( او يوبقهن بما كسبوا ) .

همانگونه كه در آيات گذشته نيز خوانديم بلاهائى كه بر سر انسان وارد مى‏شود غالبا نتيجه اعمال خود او است.

ولى با اينحال لطف خداوند شامل حال انسان است و بسيارى را مى‏بخشد ( و يعف عن كثير).

كه اگر نبخشد هيچكس جز معصومين و خاصان و پاكان از مجازات الهى مصون و بركنار نخواهند بود ، چنانكه در آيه 45 سوره فاطر مى‏خوانيم : و لو يؤاخذ الله الناس بما كسبوا ما ترك على ظهرها من دابة و لكن يؤخرهم الى اجل مسمى : هر گاه خداوند مردم را به آنچه انجام داده‏اند مجازات مى‏كرد جنبنده‏اى را بر پشت زمين باقى نمى‏گذاشت ( ولى به لطفش ) آنها را تا سر آمد معينى مهلت مى‏دهد .

آرى او مى‏تواند بادها را از حركت باز دارد تا كشتيها در دل اقيانوسها بى‏حركت بمانند ، و هم مى‏تواند بادها را تبديل به طوفانهاى درهم پيچيده سازد

تفسير نمونه ج : 20ص :454

تا كشتيهاى كوه پيكر را درهم بكوبند ، و همچون پر كاهى در ميان امواج بغلطانند ولى لطف عميم او مانع اين كار است .

تا كسانى كه در آيات ما مجادله مى‏كنند و به مخالفت و انكار برمى‏خيزند بدانند هيچ پناهگاهى ( جز ذات پاك خداوند ) ندارند ( و يعلم الذين يجادلون فى آياتنا ما لهم من محيص).

آرى آنها كسانى نيستند كه مشمول عفو خداوند شوند ، چرا كه آگاهانه به مخالفت برخاسته ، و از روى عداوت و لجاج به ستيزه‏جوئى ادامه مى‏دهند ، آنها از چشمه جوشان عفو و رحمتش ممنوعند ، و از چنگال عذابش رهائى ندارند.

محيص از ماده حيص ( بر وزن حيف ) به معنى بازگشت و عدول و كناره‏گيرى كردن از چيزى است ، و از آنجا كه محيص اسم مكان است ، اين كلمه به معنى فرارگاه يا پناهگاه مى‏آيد .

در آخرين آيه مورد بحث روى سخن را به همگان كرده ، مى‏گويد : آنچه به شما عطا شده متاع زودگذر زندگى دنياى فانى است ( فما اوتيتم من شى‏ء فمتاع الحياة الدنيا).

مبادا شما را فريب دهد و غافل سازد ، و تصور كنيد هميشه در اختيار شما است ، برقى است مى‏جهد و به زودى خاموش مى‏شود ، شعله‏اى است در برابر باد.

تفسير نمونه ج : 20ص :455

و حبابى است بر سطح آب ، و غبارى است در مسير طوفان ، ولى پاداشها و مواهبى كه نزد خدا است بهتر و پايدارتر است براى كسانى كه ايمان آورده‏اند و بر پروردگارشان توكل مى‏كنند ( و ما عند الله خير و ابقى للذين آمنوا و على ربهم يتوكلون ) .

اگر بتوانيد اين متاع زودگذر زندگى پست و محدود جهان ماده را با آن سرمايه جاودان مبادله كنيد تجارتى پر سود نصيب شما شده ، و موفقيتى است بى‏نظير ! چرا كه مواهب اين جهان هرگز خالى از دردسر نيست ، هميشه در كنار هر گل خارى ، و در كنار هر نوش نيشى است ، در حالى كه پاداش الهى خير خالص و خالى از هر گونه ناملايمات است.

از سوى ديگر اين مواهب هر چه هست زودگذر است ، اما آنها پايدار و جاودانى است ، كدام عقل اجازه مى‏دهد كه انسان از چنين معامله پرسودى صرفنظر كند يا گرفتار غرور و غفلت شود ، و زرق و برقها او را بفريبد ؟ ! لذا در آيه 38 توبه نيز مى‏خوانيم : ا رضيتم بالحياة الدنيا من الاخرة فما متاع الحياة الدنيا فى الاخرة الا قليل ( اى كسانى كه از جهاد سر باز مى‏زنيد ) آيا به زندگى دنيا در مقابل آخرت راضى شده‏ايد ، با اينكه متاع زندگى دنيا در برابر آخرت چيز اندكى است ؟ ! اصولا الحياة الدنيا ( با توجه به وصفى كه دارد ) اشاره به زندگى پائين و پست است ، بديهى است ، متاع و وسائل بهره‏گيرى از چنين زندگى مثل خود آن بى‏ارزش خواهد بود .

لذا در حديثى از پيغمبر گرامى اسلام (صلى‏الله‏عليه‏وآله‏وسلّم‏) مى‏خوانيم : و الله ما الدنيا فى الاخرة الا مثل ان يجعل احدكم اصبعه هذه فى اليم فلينظر بم ترجع : ؟ به خدا سوگند دنيا در برابر آخرت مثل اين است كه يكى از شما انگشت خود

تفسير نمونه ج : 20ص :456

را به دريا زند و سپس بيرون آورد ، بايد ديد چه مقدار آب دريا را با آن برداشته است ؟!.

قابل توجه اينكه در اين آيه تكيه روى مساله ايمان و توكل شده است اين به خاطر آن است كه اميد به پاداشهاى الهى براى كسانى است كه علاوه بر ايمان كار خود را به او تفويض كرده و تسليم اراده او هستند ، چرا كه توكل واگذارى كار خويش و تفويض امر است ، نقطه مقابل اين گروه كسانى هستند كه بر اثر حب دنيا و دلبستگى به متاع زودگذر آن به مجادله در آيات خداوند برمى‏خيزند ، و حقايق را زير پا مى‏گذارند ، و به اين ترتيب آيه اخير شبيه تعليل براى آيه ما قبل از آن است كه سخن از مجادله كنندگان در آيات الهى مى‏گفت .

تفسیر نمونه : سوره شوری آیات 53 – 37

تفسير نمونه ج : 20ص :457

وَ الَّذِينَ يجْتَنِبُونَ كَبَئرَ الاثمِ وَ الْفَوَحِش وَ إِذَا مَا غَضِبُوا هُمْ يَغْفِرُونَ‏(37) وَ الَّذِينَ استَجَابُوا لِرَبهِمْ وَ أَقَامُوا الصلَوةَ وَ أَمْرُهُمْ شورَى بَيْنهُمْ وَ مِمَّا رَزَقْنَهُمْ يُنفِقُونَ‏(38) وَ الَّذِينَ إِذَا أَصابهُمُ الْبَغْىُ هُمْ يَنتَصِرُونَ‏(39) وَ جَزؤُا سيِّئَةٍ سيِّئَةٌ مِّثْلُهَافَمَنْ عَفَا وَ أَصلَحَ فَأَجْرُهُ عَلى اللَّهِإِنَّهُ لا يحِب الظلِمِينَ‏(40)

ترجمه:

37 -همان كسانى كه از گناهان بزرگ و اعمال زشت اجتناب مى‏ورزند و هنگامى كه خشمگين مى‏شوند عفو مى‏كنند.

38 -و آنها كه دعوت پروردگارشان را اجابت كرده ، و نماز را برپا داشته ، و كارهايشان به طريق مشورت در ميان آنها صورت مى‏گيرد ، و از آنچه به آنها روزى داده‏ايم انفاق مى‏كنند .

39 -و آنها كه هر گاه ستمى به آنها رسد ( تسليم ظلم نمى‏شوند ) و يارى مى‏طلبند.

40 -و كيفر بدى مجازاتى همانند آن است ، و هر كس عفو و اصلاح كند اجر و پاداش او با خدا است خداوند ظالمان را دوست ندارد.

تفسير نمونه ج : 20ص :458

تفسير : اهل ايمان تسليم ظلم نمى شوند!

اين آيات ادامه بحثى است كه در آيات گذشته در باره پاداش الهى نسبت به مؤمنان متوكل آمده بود.

به اين ترتيب كه بعد از وصف ايمان و توكل كه هر دو جنبه قلبى دارد به هفت قسمت از برنامه‏هاى عملى آنها چه در جنبه نفى ، چه در جنبه اثبات ، چه از نظر فردى ، و چه اجتماعى ، چه مادى و چه معنوى ، اشاره مى‏كند ، برنامه‏اى كه بيانگر اركان يك جامعه سالم با حكومت صالح و قدرتمند است .

جالب اينكه اين آيات ظاهرا در مكه نازل شده است ، در آن روزى كه هنوز جامعه اسلامى شكل نگرفته بود ، و حكومت اسلامى وجود نداشت ولى اين آيات نشان مى‏دهد كه از همان روز ، بينش صحيح اسلامى در اين زمينه‏ها توسط اين آيات به مسلمانان داده مى‏شد ، چرا كه آنها در دوران مكه تحت آموزش پيگير و مستمر پيامبر(صلى‏الله‏عليه‏وآله‏وسلّم‏) به منظور آمادگى براى ساختن جامعه آينده اسلامى قرار داشتند.

نخستين وصف را از پاكسازى شروع مى‏كند ، مى‏فرمايد : پاداش الهى و آنچه نزد خدا است براى كسانى بهتر و پايدارتر است كه از گناهان بزرگ و اعمال زشت و ننگين اجتناب مى‏ورزند ( و الذين يجتنبون كبائر الاثم و الفواحش).

كبائر جمع كبيره به معنى گناهان بزرگ است ، اما اينكه معيار.

تفسير نمونه ج : 20ص :459

كبيره بودن چيست ؟ بعضى آن را به گناهانى تفسير كرده‏اند كه در متن قرآن وعده عذاب الهى نسبت به آن داده شده ، و گاه به گناهانى كه موجب حد شرعى است .

بعضى نيز احتمال داده‏اند كه اشاره به بدعتها و ايجاد شبهات اعتقادى در اذهان مردم بوده باشد.

ولى چنانكه قبلا هم گفته‏ايم اگر به معنى لغوى كبيره باز گرديم كبيره هر گناهى است كه از نظر اسلام بزرگ و پر اهميت است ، يكى از نشانه‏هاى اهميت آن اين است كه در قرآن مجيد در مورد آن وعده عذاب آمده و به همين جهت در روايات اهل بيت (عليهم‏السلام‏) نيز كبائر به اين صورت تفسير شده : التى اوجب الله عز و جل عليه النار : گناهان كبيره گناهانى است كه خداوند مجازات آتش براى آن مقرر داشته است.

روى اين حساب اگر اهميت و عظمت گناهى از طرق ديگر نيز كشف شود ، عنوان گناه كبيره به خود مى‏گيرد.

فواحش جمع فاحشه به معنى اعمال بسيار زشت و ناپسند است ، ذكر اين تعبير بعد از كبائر به اصطلاح از قبيل ذكر خاص بعد از عام مى‏باشد ، و در حقيقت بعد از بيان اجتناب مؤمنان راستين از همه گناهان كبيره ، روى گناهان زشت و ننگين تكيه بيشترى شده است تا اهميت آن را آشكار سازد.

به اين ترتيب نخستين نشانه‏هاى ايمان و توكل پرهيز و اجتناب از گناهان كبيره است ، چگونه ممكن است انسان دعوى ايمان و توكل بر خدا كند در حالى كه آلوده انواع گناهان است و قلب او لانه‏اى از لانه‏هاى شيطان ؟ ! در توصيف دوم كه آن نيز جنبه پاكسازى دارد در باره تسلط بر نفس به هنگام خشم و غضب كه بحرانى‏ترين حال انسان است سخن مى‏گويد ، و مى‏فرمايد : .

تفسير نمونه ج : 20ص :460

آنها كسانى هستند كه به هنگام غضب عفو مى‏كنند ( و اذا ما غضبوا هم يغفرون).

نه تنها در موقع غضب زمام اختيار از كفشان ربوده نمى‏شود ، و دست به اعمال زشت و جنايات نمى‏زنند ، بلكه با آب عفو و غفران قلب خود و ديگران را از كينه‏ها شستشو مى‏دهند.

و اين صفتى است كه جز در پرتو ايمان راستين و توكل بر حق پيدا نمى‏شود .

جالب اينكه : نمى‏گويد آنها غضب نمى‏كنند ، چرا كه اين جزء طبيعت انسان است و در بعضى موارد ، يعنى در آنجا كه براى خدا ، و در راه احقاق حق مظلومان باشد ، ضرورت دارد ، بلكه مى‏گويد آنها به هنگام غضب آلوده گناه نمى‏شوند ، سهل است به سراغ عفو و غفران مى‏روند ، و بايد هم چنين باشد ، چگونه انسان مى‏تواند در انتظار عفو الهى به سر برد در حالى كه خود كينه‏توز و انتقامجو است ، و به هنگام غضب هيچ قانونى را به رسميت نمى‏شناسد ؟ ! و اگر مى‏بينيم در اينجا مخصوصا روى مساله غضب تكيه شده به خاطر آن است كه اين حالت آتش سوزانى است كه در درون جان انسان شعله‏ور مى‏شود ، و بسيارند كسانى كه قادر بر مهار كردن نفس در آن حالت نيستند ، ولى مؤمنان راستين هرگز تسليم خشم و غضب نمى‏شوند .

در حديثى از امام باقر (عليه‏السلام‏) مى‏خوانيم : من ملك نفسه اذا رغب ، و اذا رهب ، و اذا غضب ، حرم الله جسده على النار : كسى كه به هنگام شوق و علاقه ، و به هنگام ترس و وحشت ، و هنگام خشم و غضب مالك نفس خويشتن باشد خداوند بدن او را بر آتش دوزخ حرام مى‏كند.

تفسير نمونه ج : 20ص :461

آيه بعد به سومين تا ششمين اوصاف آنها اشاره كرده ، مى‏فرمايد : آنها كه دعوت پروردگارشان را اجابت كرده ، و فرمانهاى او را از جان و دل پذيرفته‏اند ( و الذين استجابوا لربهم ) .

و نماز را برپا داشته‏اند ( و اقاموا الصلاة).

و كار آنها به طريق شورى و مشورت در ميان آنها صورت مى‏گيرد ( و امرهم شورى بينهم).

و از آنچه به آنها روزى داده‏ايم ، در راه خداوند انفاق مى‏كنند ( و مما رزقناهم ينفقون).

در آيه گذشته سخن از پاكسازى وجودشان از گناهان و غلبه بر خشم و غضب بود ، اما در آيه مورد بحث سخن از بازسازى وجودشان در جنبه‏هاى مختلف استكه از همه مهمتر اجابت دعوت پروردگار و تسليم در برابر فرمان او است مطلبى كه همه نيكيها و خوبيها و اطاعت اوامر الهى در آن جمع است ، آنها با تمام وجود در برابر فرمانش تسليمند ، و در مقابل اراده او از خود اراده‏اى ندارند ، و بايد چنين باشد چرا كه بعد از پاكسازى قلب و جان از آثار گناه كه موانع راه حقند تسليم و اجابت قطعى است.

ولى از آنجا كه در ميان اوامر الهى مسائل بسيار مهمى وجود دارد كه بالخصوص بايد انگشت روى آن گذاشت چند موضوع مهم را به دنبال آن يادآور مى‏شود كه مهمترين آنها نماز است ، نمازى كه ستون دين، پيوند خلق و خالق، .

تفسير نمونه ج : 20ص :462

مربى نفوس ، معراج مؤمن و نهى كننده از فحشاء و منكر است.

بعد از آن مهمترين مساله اجتماعى همان اصل شورى است كه بدون آن همه كارها ناقص است ، يك انسان هر قدر از نظر فكرى نيرومند باشد نسبت به مسائل مختلف تنها از يك يا چند بعد مى‏نگرد ، و لذا ابعاد ديگر بر او مجهول مى‏ماند ، اما هنگامى كه مسائل در شورى مطرح گردد و عقلها و تجارب و ديدگاههاى مختلف به كمك هم بشتابند مسائل كاملا پخته و كم عيب و نقص مى‏گردد ، و از لغزش دورتر است.

لذا در حديث پر معنائى از پيغمبر گرامى اسلام (صلى‏الله‏عليه‏وآله‏وسلّم‏) مى‏خوانيم : انه ما من رجل يشاور احدا الا هدى الى الرشد : احدى در كارهاى خود مشورت نمى‏كند مگر اينكه به راه راست و مطلوب هدايت مى‏شود .

قابل توجه اينكه : تعبير در اينجا به صورتى است كه آن را يك برنامه مستمر مؤمنان مى‏شمرد ، نه تنها در يك كار زودگذر و موقت ، مى‏گويد همه كارهاى آنها در ميانشان به صورت شورى است ، و جالب اينكه خود پيامبر (صلى‏الله‏عليه‏وآله‏وسلّم‏) با اينكه عقل كل بود و با مبداء وحى ارتباط داشت در مسائل مختلف اجتماعى و اجرائى ، در جنگ و صلح و امورمهم ديگر ، به مشورت با ياران مى‏نشست ، و حتى گاه نظر آنها را ترجيح مى‏داد با اينكه مشكلاتى از اين ناحيه حاصل مى‏شد ، تا الگو و اسوه‏اى براى مردم باشد ، چرا كه بركات مشورت از زيانهاى احتمالى آن به مراتب بيشتر است.

در باره اهميت مشورت و شرائط شورى و اوصاف كسانى كه بايد مورد مشورت قرار گيرند و وظيفه مشاور بحثهاى مشروحى در ذيل آيه 159 سوره آل عمران داشتيم ( جلد 3 صفحه 142 به بعد ) كه نيازى به تكرار آن نمى‏بينيم ، اما چند موضوع را بايد در اينجا اضافه كنيم:

تفسير نمونه ج : 20ص :463

الف : شورى منحصرادر مورد كارهاى اجرائى و شناسائى موضوعات است نه در باره احكام كه تنها بايد از مبداء وحى و از كتاب و سنت گرفته شود تعبير به امرهم ( كارهايشان ) نيز ناظر به همين معنى است چرا كه احكام كار مردم نيست كار خدا است.

بنا بر اين اگر بعضى از مفسران مانند آلوسى دامنه آن را توسعه داده‏اند و احكام را در آنجا كه نص خاصى در آن وارد نشده مشمول آن شمرده‏اند بى‏اساس است به خصوص اينكه ما معتقديم هيچ امرى در اسلام نيست مگر اينكه نص عام يا خاصى در مورد آن صادر شده است ، و گرنه اليوم اكملت لكم دينكم ( مائده - 3 ) صحيح نبود ( شرح اين معنى را بايد در كتب اصول فقه در مورد بطلان اجتهاد به معنى قانونگذارى در اسلام مطالعه كرد ) .

ب : بعضى از مفسران گفته‏اند كه شان نزول جمله امرهم شورى بينهم در مورد انصار است ، و اين يا به خاطر آن است كه آنها حتى قبل از اسلام كارهايشان بر اساس شورى بود ، و يا اشاره به آن گروهى از انصار است كه قبل از هجرت پيامبر (صلى‏الله‏عليه‏وآله‏وسلّم‏) ايمان آوردند ، و در عقبه با او بيعت كردند ، و از حضرتش دعوت به مدينه نمودند ( چون اين سوره مكى است و آيات فوق نيز ظاهرا در مكه نازل شده).

ولى به هر حال آيه مخصوص شان نزولش نيست و يك برنامه عمومى و همگانى را بيان مى‏كند .

اين سخن را با حديثى از امير مؤمنان على (عليه‏السلام‏) پايان مى‏دهيم ، آنجا كه فرمود : لا ظهير كالمشاورة و الاستشارة عين الهداية : هيچ پشتيبان و تكيه گاهى همچون مشورت نيست و مشورت عين هدايت است.

اين نكته نيز قابل توجه است كه آخرين توصيفى كه در اين آيه مطرح شده.

تفسير نمونه ج : 20ص :464

تنها انفاق در مسائل مالى را بيان نمى‏كند بلكه انفاق از تمام آنچه خداوند روزى داده است از مال از علم از عقل و هوش و تجربه از نفوذ اجتماعى و خلاصه ازهمه چيز.

در توصيف ديگر كه هفتمين توصيف مؤمنان راستين است مى‏فرمايد : و كسانى كه هر گاه ستمى به آنان رسد تسليم ظلم نمى‏شوند و از ديگران يارى مى‏طلبند ( و الذين اذا اصابهم البغى هم ينتصرون).

ناگفته پيداست كه در برابر وظيفه انتصار در مقابل ستم ، ديگران نيز وظيفه يارى كردن دارند ، چرا كه يارى طلبيدن بدون يارى كردن لغو و بيهوده است ، در حقيقت هم مظلوم موظف به مقاومت در برابر ظالم و فرياد بر آوردن است ، و هم مؤمنان ديگر موظف به پاسخگوئى او هستند ، همانگونه كه در آيه 72 سوره انفال مى‏خوانيم : و ان استنصروكم فى الدين فعليكم النصر : هر گاه آنها از شما براى حفظ دين خود يارى بطلبند بر شما است كه آنها را يارى كنيد .

اين برنامه مثبت و سازنده به ظالمان هشدار مى‏دهد كه اگر دست به ستم بيالايند مؤمنان ساكت نمى‏نشينند ، و در برابر آنها بپا مى‏خيزند ، و هم به مظلومان اعتماد مى‏بخشد كه اگر استغاثه كنند ديگران بيارى آنها مى‏شتابند.

ينتصرون از ماده انتصار به معنى يارى طلبيدن است ، ولى بعضى آن را به معنى تناصر ( به يارى يكديگر شتافتن ) تفسير كرده‏اند ، ولى نتيجه هر دو با توجه به توضيحى كه داديم يكى است.

به هر حال وظيفه هر مظلومى اين است كه اگر به تنهائى قادر بر دفع ظلم و ستم نيست سكوت نكند ، و با استفاده از نيروى ديگران به مقابله با ظلم قيام نمايد ، و وظيفه همه مسلمانان است كه به نداى او پاسخ مثبت دهند .

تفسير نمونه ج : 20ص :465

ولى از آنجا كه يارى كردن يكديگر نبايد از مسير عدالت خارج شود ، و به انتقامجوئى ، و كينه‏توزى ، و تجاوز از حد منتهى گردد ، در آيه بعد فورا آن را مشروط ساخته ، مى‏افزايد : توجه داشته باشيد كيفر بدى مجازاتى همانند آن است ( و جزاء سيئة سيئة مثلها).

مبادا به خاطر اينكه بعضى از دوستانشما مورد ستم واقع شده‏اند از حد بگذرانيد ، و خود مبدل به افراد ظالمى شويد ، به خصوص اينكه در جوامعى همچون جامعه عرب در آغاز اسلام احتمال تجاوز از حد به هنگام پاسخ گفتن به ظلم احتمال قابل توجهى بوده ، و مى‏بايست حساب يارى مظلوم از انتقامجوئى جدا شود.

البته كار ظالم بايد سيئه و بدى ناميده شود ، اما كيفر او مسلما سيئه نيست ، و اگر در آيه از آن تعبير به سيئه شده ، در واقع به خاطر قرينه مقابله است ، يا اينكه از ديدگاه ظالم كه مجازات مى‏شود سيئه مى‏باشد ، اين احتمال نيز وجود دارد كه تعبير از آن به سيئه به خاطر اين است كه مجازات آزار و ايذاء است و آزار و ايذاء ذاتا بد است ، هر چند به هنگام قصاص و كيفر ظالم كار خوبى محسوب مى‏شود .

اين شبيه تعبيرى است كه در آيه 194 سوره بقره آمده است : فمن اعتدى عليكم فاعتدوا عليه بمثل ما اعتدى عليكم و اتقوا الله : هر كس به شما تعدى كند به مانند آن بر او تعدى كنيد ، و از خدا بپرهيزيد ( و زياده روى نكنيد).

ولى به هر حال اين تعبير مى‏تواند مقدمه‏اى باشد براى دستور عفو كه در جمله بعد آمده ، گوئى مى‏فرمايد : مجازات هر چه باشد يكنوع آزار است ، و اگر طرف پشيمان شده باشد شايسته عفواست.

در اين گونه موارد عفو كنيد چرا كه هر كس عفو و اصلاح كند اجر و

تفسير نمونه ج : 20ص :466

پاداش او بر خداست ( فمن عفى و اصلح فاجره على الله).

درست است كه حقى از او ضايع شده ، و در مقابل ظاهرا چيزى نگرفته ، اما به خاطر گذشتى كه از خود نشان داده ، گذشتى كه مايه انسجام جامعه و كم شدن كينه‏ها و افزايش محبت و موقوف شدن انتقامجوئى و آرامش اجتماعى است ، خداوند بر عهده گرفته كه پاداش او را از فضل بى‏پايانش مرحمت كند ، و چه تعبير جالبى است تعبير على الله : گوئى خداوند خود را مديون چنين كسى مى‏داندو مى‏گويد اجرش بر عهده من است ! و در پايان آيه مى‏فرمايد : خداوند قطعا ظالمان را دوست ندارد ( انه لا يحب الظالمين).

اين جمله ممكن است اشاره به چند نكته باشد : نخست اينكه دستور عفو به خاطر اين است كه در صورت قصاص و كيفر گاه انسان نمى‏تواند خود را دقيقا كنترل كند ، و از حد مى‏گذراند ، و در صف ظالمان قرار مى‏گيرد.

ديگر اينكه اگر دستور عفو داده شده نه به معنى دفاع از ظالمان است ، چرا كه خداوند ظالمان را هرگز دوست نمى‏دارد ، بلكه هدف هدايت گمراهان و استحكام پيوندهاى اجتماعى است.

سوم اينكه كسانى شايستهعفوند كه از مركب ظلم پياده شوند ، و از گذشته خود نادم گردند ، و در مقام اصلاح خويش بر آيند ، نه ظالمانى كه عفو ، آنها را جسورتر و جرى‏تر مى‏كند.

و به تعبير روشنتر عفو و مجازات هر كدام جاى ويژه‏اى دارد ، عفو در جائى است كه انسان قدرت بر انتقام دارد ، و اگر مى‏بخشد از موضع ضعف نيست ، اين عفو سازنده است ، هم براى مظلوم پيروز چرا كه به او تسلط بر نفس و صفاى دل مى‏بخشد ، و هم براى ظالم مغلوب كه او را به اصلاح خويش وا مى‏دارد.

تفسير نمونه ج : 20ص :467

و كيفر و انتقام و مقابله به مثل در جائى است كههنوز ظالم از مركب شيطان پياده نشده ، و مظلوم پايه‏هاى قدرت خود را محكم نكرده ، و عفو از موضع ضعف است ، اينجاست كه بايد اقدام به مجازات كند.

در حديثى از پيغمبر گرامى اسلام (صلى‏الله‏عليه‏وآله‏وسلّم‏) آمده است : اذا كان يوم القيامة نادى مناد من كان اجره على الله فليدخل الجنة ، فيقال من ذا الذى اجره على الله ؟ فيقال : العافون عن الناس ، فيدخلون الجنة بغير حساب ! هنگامى كه روز قيامت مى‏شود كسى ( از سوى خداوند ) ندا مى‏دهد هر كس اجر او بر خدا است وارد بهشت شود ، گفته مى‏شود : چه كسى اجرش بر خداست ؟ در جواب به آنها مى‏گويند : كسانى كه مردم را عفو كردند ، آنها بدون حساب داخل بهشت مى‏شوند .

اين حديث در حقيقت نتيجه‏اى است كه از آخرين آيه مورد بحث گرفته شده و خط اصيل اسلام همين است.

تفسير نمونه ج : 20ص :468

وَ لَمَنِ انتَصرَ بَعْدَ ظلْمِهِ فَأُولَئك مَا عَلَيهِم مِّن سبِيلٍ‏(41) إِنَّمَا السبِيلُ عَلى الَّذِينَ يَظلِمُونَ النَّاس وَ يَبْغُونَ فى الأَرْضِ بِغَيرِ الْحَقّ‏ِأُولَئك لَهُمْ عَذَابٌ أَلِيمٌ‏(42) وَ لَمَن صبرَ وَ غَفَرَ إِنَّ ذَلِك لَمِنْ عَزْمِ الأُمُورِ(43)

ترجمه:

41 -و كسى كه بعد از مظلوم شدن يارى طلبد ايرادى بر او نيست .

42 -ايراد و مجازات بر كسانى است كه به مردم ستم مى‏كنند و در زمين به ناحق ظلم روا مى‏دارند.

براى آنها عذاب دردناكى است.

43 -اما كسانى كه شكيبائى و عفو كنند اين از كارهاى پر ارزش است.

تفسير:يارى طلبيدن عيب نيست ، ظلم كردن عيب است

اين آيات در حقيقت تاكيد و توضيح و تكميلى است براى آيات گذشته ، در زمينه انتصار ، و مجازات ظالم ، و عفو و گذشت در موارد مناسب ، و هدف از آن اين است كه مجازات و انتقام گرفتن از ظالم حق مظلوم است و هيچكس حق ندارد مانعى برسر راه او ايجاد كند ، در عين حال هر گاه مظلوم ، پيروز و مسلط بر ظالم شد اگر صبر كند و انتقام نگيرد فضيلت بزرگى خواهد بود.

نخست مى‏فرمايد : كسى كه بعد از مظلوم شدن يارى بطلبد ايرادى بر او نيست ( و لمن انتصر بعد ظلمه فاولئك ما عليهم من سبيل).

تفسير نمونه ج : 20ص :469

نه كسى حق دارد مانع از اين كار شود ، و نه او را ملامت و سرزنش و مجازات كند ، و نه در يارى كردن چنين مظلومى ترديد به خود راه دهد ، چرا كه انتصار و استمداد حق مسلم هر مظلومى است ، و يارى مظلومان وظيفه هر انسان آزاده و بيدارى است.

مجازات و كيفر تنها از آن كسانى است كه به مردم ستم مى‏كنند ، و در زمين به ناحق ظلم روا مى‏دارند ( انما السبيل على الذين يظلمون الناس و يبغون فى الارض بغير الحق).

آنها علاوه بر كيفر و مجازات در دنيا ، در آخرت نيز عذاب دردناكى در انتظارشان است ( اولئك لهم عذاب اليم).

در اينكه در ميان جمله يظلمون الناس و جمله يبغون فى الارض بغير الحق چه تفاوتى است ؟ بعضى از مفسران جمله اول را اشاره به مساله ظلم و ستم و دوم را به تكبر و خود برتربينى دانسته‏اند.

بعضى ديگر جمله اول را ناظر به ظلم و دوم را به قيام بر ضد حكومت اسلامى ذكر كرده‏اند .

بغى در اصل به معنى كوشش و تلاش براى بدست آوردن چيزى است ، ولى بسيار مى‏شود كه به كوششهائى كه براى غصب حق ديگران و تجاوز از حدود و حقوق الهى صورت مى‏گيرد نيز اطلاق مى‏شود ، بنا بر اين ظلم مفهوم خاص دارد ، و بغى مفهوم عام ، و هر گونه تعدى و تجاوز از حقوق الهى را شامل مى‏شود.

تعبير بغير الحق نيز تاكيدى براى اين معنى است ، و به اين ترتيب.

تفسير نمونه ج : 20ص :470

جمله دوم از قبيل ذكر عام بعد از ذكر خاص است.

در آخرين آيه مورد بحث باز به سراغ مساله صبر و شكيبائى وعفو مى‏رود تا بار ديگر بر اين حقيقت تاكيد كند كه حق انتقام‏گيرى و قصاص و كيفر براى مظلوم در برابر ظالم هرگز مانع از مساله گذشت و عفو و بخشش نيست ، مى‏فرمايد : اما كسانى كه شكيبائى كنند ، و طرف را مورد عفو قرار دهند اين از كارهاى پر ارزش است ( و لمن صبر و غفر ان ذلك لمن عزم الامور).

عزم در اصل به معنى تصميم بر انجام كارى است ، و به اراده محكم اطلاق مى‏شود ، تعبير به عزم الامور ممكن است اشاره به اين باشد كه اين از كارهائى است كه خداوند به آن فرمان داده و هرگز نسخ نمى‏شود ، و يا از كارهائى است كه انسان بايد نسبت به آن عزم راسخ داشته باشد ، و هر يك از اين دو معنى باشد دليل بر اهميت اين كار است .

قابل توجه اينكه مساله صبر قبل از غفران ذكر شده ، چرا كه اگر صبر و شكيبائى نباشد كار به عفو و گذشت منتهى نمى‏شود ، زمام نفس از دست انسان بيرون مى‏رود ، و روى انتقام پافشارى مى‏كند.

بار ديگر اين حقيقت را يادآور مى‏شويم كه عفو و غفران در صورتى مطلوب است كه از موضع قدرت باشد ، و طرف نيز از آن حسن استفاده نمايد ، تعبير من عزم الامور نيز ممكن است همين معنا را تاكيد كند ، چرا كه تصميم گيرى در زمينه‏اى است كه انسان قادرو توانا بر انجام امرى باشد ، به هر حال عفوى كه جنبه تحميلى از سوى ظالم داشته باشد ، و يا او را در عملش جرى‏تر و جسورتر سازد هرگز مطلوب نيست.

تفسير نمونه ج : 20ص :471

در بعضى از روايات آيات فوق به قيام حضرت مهدى ( عج ) و انتقام او و يارانش از ظالمان و مفسدان در ارض تفسير شده ، و همانگونه كه كرارا گفته‏ايم اينگونه تفسيرها از قبيل بيان مصداق واضح و روشن است و مانع از عموميت مفهوم آيه نيست.

تفسير نمونه ج : 20ص :472

وَ مَن يُضلِلِ اللَّهُ فَمَا لَهُ مِن وَلىّ‏ٍ مِّن بَعْدِهِوَ تَرَى الظلِمِينَ لَمَّا رَأَوُا الْعَذَاب يَقُولُونَ هَلْ إِلى مَرَدٍّ مِّن سبِيلٍ‏(44) وَ تَرَاهُمْ يُعْرَضونَ عَلَيْهَا خَشِعِينَ مِنَ الذُّلّ‏ِ يَنظرُونَ مِن طرْفٍ خَفِىّ‏ٍوَ قَالَ الَّذِينَ ءَامَنُوا إِنَّ الخَْسِرِينَ الَّذِينَ خَسِرُوا أَنفُسهُمْ وَ أَهْلِيهِمْ يَوْمَ الْقِيَمَةِأَلا إِنَّ الظلِمِينَ فى عَذَابٍ مُّقِيمٍ‏(45) وَ مَا كانَ لهَُم مِّنْ أَوْلِيَاءَ يَنصرُونَهُم مِّن دُونِ اللَّهِوَ مَن يُضلِلِ اللَّهُ فَمَا لَهُ مِن سبِيلٍ‏(46)

ترجمه:

44 -كسى را كه خدا گمراه كند ولى و ياورى بعد از او نخواهد داشت ، و ظالمان را ( روز قيامت ) مى‏بينى كه وقتى عذاب الهى را مشاهده مى‏كنند ، مى‏گويند : آيا راهى به سوى بازگشت ( و جبران ) وجود دارد ؟ !

45 -و آنها را مى‏بينى كه بر آتش عرضه مى‏شوند در حالى كه از شدت مذلت خاشعند ، و زير چشمى ( به آن ) نگاه مى‏كنند ، و كسانى كه ايمان آورده‏اند مى‏گويند زيان كاران واقعى آنها هستند كه خود و خانواده خويش را روز قيامت از دست داده‏اند آگاه باشيد كه ظالمان ( امروز ) در عذاب دائمند.

46 -آنها جز خدا اولياء و ياورانى ندارند كه ياريشان كند ، و هر كس را خدا گمراه سازد راه نجاتى براى او نيست .

تفسير نمونه ج : 20ص :473

تفسير : آيا راه بازگشتى وجود دارد ؟

در آيات گذشته سخن از ظالمان و بيدادگران و متجاوزان بود ، آيات مورد بحث به سرانجام كار اين گروه و گوشه‏هائى از مجازاتهاى آنان اشاره مى‏كند.

نخست آنها را از گمراهانى مى‏شمرد كه هيچ ولى و سرپرستى ندارند ، مى‏فرمايد : كسى را كه خدا گمراه كند ولى و ياورى بعد از او نخواهد داشت ( و من يضلل الله فما له من ولى من بعده).

براى آنها كه آشنا به تعبيرات قرآن در زمينه هدايت و ضلالتند اين مطلب كاملا روشن است كه نه هدايت جنبه اجبارى دارد ، نه ضلالت ، بلكه نتيجه مستقيم اعمال انسانها است ، گاه انسان كارى انجام مى‏دهد كه خدا توفيقش را از او سلب كرده و نور هدايت را از قلب او مى‏گيرد ، و او را در ظلمات گمراهى رها مى‏سازد .

اين عين اختيار است ، همانگونه كه اگر كسى به خاطر اصرار در شرب خمر گرفتار انواع بيماريها شد اين اثرات شوم مطلب ناخواسته‏اى نبوده ، با دست خودش آن را فراهم ساخته ، كار خداوند تسبيب به اسباب و بخشيدن اثر به اشياء است ، و به همين جهت گاه نتيجه‏ها را به او نسبت مى‏دهند.

به هر حال اين يكى از دردناكترين مجازاتهاى اين ظالمان است ، سپس مى‏افزايد : ظالمان را در روز قيامت مى‏بينى كه وقتى عذاب الهى را مشاهده مى‏كنند سخت پشيمان مى‏شوند ، و مى‏گويند : آيا راهى به سوى بازگشت و جبران اين بدبختيها وجود دارد ؟ ! ( و ترى الظالمين لما راوا العذاب يقولون هل الى مرد من سبيل ) .

تفسير نمونه ج : 20ص :474

بارها قرآن مجيد از تقاضاى بازگشت كافران و ظالمان سخن گفته ، كه گاه در آستانه مرگ است ، مانند آنچه در آيه 99 و 100 سوره مؤمنون آمده حتى اذا جاء احدهم الموت قال رب ارجعون لعلى اعمل صالحا فيما تركت : زمانى كه مرگ يكى از آنان فرا رسد مى‏گويد پروردگارا ! مرا بازگردانيد ، شايد در آنچه ترك كردم و كوتاهى نمودم عمل صالحى انجام دهم .

و گاه در قيامت است ، در آن هنگامى كه در كنار دوزخ قرار مى‏گيرند ، مانند و لو ترى اذ وقفوا على النار فقالوا يا ليتنا نرد و لا نكذب بايات ربنا و نكون من المؤمنين : اگر حال آنها را ببينى هنگامى كه در برابر آتش ايستاده‏اند و مى‏گويند : اى كاش به دنيا باز مى‏گشتيم ، و آيات پروردگارمان را تكذيب نمى‏كرديم ، و از مؤمنان بوديم ( انعام - 27).

ولى اين تقاضا به هر صورت باشد با پاسخ منفى روبرو خواهد شد ، چرا كه بازگشت امكان پذير نيست ، و اين يك سنت غير قابل تغيير الهى است ، همانگونه كه انسان از پيرى به جوانى ، و از جوانى به كودكى ، و از كودكى به عالم جنين باز نمى‏گردد ، سير قهقرائى از عالم برزخ و آخرت به دنيا نيز امكان پذير نيست .

آيه بعد سومين مجازات اين گروه را چنين بيان مى‏كند : در آن روز آنها را مى‏بينى كه بر آتش عرضه مى‏شوند ، در حالى كه از شدت مذلت خاشعند ، و زير چشمى و مخفيانه به آن نگاه مى‏كنند ( و تراهم يعرضون عليها خاشعين من الذل ينظرون من طرف خفى).

تفسير نمونه ج : 20ص :475

حالت وحشت و اضطراب شديدى بر تمام وجودشان حاكم است ، و ذلت و تسليم سر تا پاى آنها را فرا گرفته ، و ديگر خبرى از آنهمه گردنكشى و ستيزه‏جوئى و طغيان و ظلم و استبداد و ايذا و آزار مظلومان نيست ، و زير چشمى به آتش دوزخ مى‏نگرند ! اين ترسيمى است از حالت كسى كه شديدا از چيزى مى‏ترسد و نمى‏خواهد آن را با تمام چشمش ببيند و در عين حال نمى‏تواند از آن غافل بماند ، ناچار پيوسته مراقب آن است اما با گوشه چشم ! بعضى از مفسران گفته‏اند كه طرف خفى در اينجا به معنى نگاه كردن آنها با چشم نيم باز است ، چرا كه از شدت وحشت قدرت بر گشودن چشم ندارند ، يا چنان وارفته و بى رمقند كه حتى حال گشودن چشم را به طور كامل ندارند ! هنگامى كه حال انسان قبل از ورود در آتش چنين باشد ، چه بر او خواهد گذشت هنگامى كه وارد دوزخ شود ، و در ميان عذاب دردناكش قرار گيرد ؟ ! آخرين مجازاتى كه در اينجا بيان شده شنيدن ملامت و سرزنش دردناك مؤمنان است ، چنانكه در پايان آيه آمده است : كسانى كه ايمان آورده‏اند مى‏گويند : زيانكاران واقعى آنها هستند كه سرمايه‏هاى جان و خانواده خود را در روز قيامت از دست داده ، و زيان كرده‏اند ( و قال الذين آمنوا ان الخاسرين الذين خسروا انفسهم و اهليهم يوم القيامة ) .

چه زيانى از اين بالاتر كه انسان هستى خويشتن را از دست دهد ، و سپس همسر و فرزند و بستگان خود را ، و در درون عذاب الهى گرفتار آتش حسرت و فراق نيز بشود.

سپس مى‏افزايند : اى اهل محشر ! همه بدانيد كه ظالمان و ستمگران امروز در عذاب دائم خواهند بود ( الا ان الظالمين فى عذاب مقيم).

تفسير نمونه ج : 20ص :476

عذابى كه اميد قطع آن نيست ، و زمانى و مدتى براى آن تعيين نشده ، عذابى كه درون جان و بيرون تن همه را مى‏سوزاند ! بعيد نيست گوينده اين سخن مؤمنان كامل الايمان ، و در صف اول انبيا و اوليا و پيروان خاص آنها باشند ، چرا كه آنها از گناه يا كند و سرافرازند ، و حق دارند چنين سخنانى را در آنجا بگويند ، آنها مظلومانى هستند كه از دست اين ظالمان ناراحتى بسيار ديده‏اند ، و جاى آن دارد كه در آن روز گوينده چنين سخنانى باشند ( در بعضى از روايات اهل بيت (عليهم‏السلام‏) نيز به اين معنى اشاره شده است ) .

توجه به اين نكته نيز لازم است كه عذاب جاويدان براى اين ظالمان قرينه بر اين است كه منظور از آن كافران است ، همانگونه كه در بعضى ديگر از آيات قرآن اين تعبير آمده است : و الكافرون هم الظالمون : كافران ظالمانند .

آيه بعد نيز گواه بر اين حقيقت است كه مى‏گويد : آنها اولياء و ياورانى ندارند كه آنان را يارى كنند و عذاب الهى را از آنها دفع نمايند ( و ما كان لهم من اولياء ينصرونهم من دون الله).

آنها رشته‏هاى ارتباط خود را با بندگان خالص با انبيا و اولياء بريده‏اند ، لذا در آنجا يار و ياورى ندارند ، قدرتهاى مادى نيز در آنجا همه از كار مى‏افتد ، و به همين دليل تك و تنها در برابر عذاب الهى قرار مى‏گيرند.

و براى تاكيد اين معنى در پايان آيه مى‏افزايد : هر كس را خداوند گمراه سازد راه نجاتى براى اونيست ( و من يضلل الله فما له من سبيل).

تفسير نمونه ج : 20ص :477

در آيات قبل خوانديم و من يضلل الله فما له من ولى من بعده : در آنجا نفى ولى و سرپرست مى‏كند ، و در اينجا نفى راه نجات چرا كه براى رسيدن به مقصد هم بايد راهى باشد و هم راهنمائى اما اين گمراهان هم از آن محرومند و هم از اين.

تفسير نمونه ج : 20ص :478

استَجِيبُوا لِرَبِّكُم مِّن قَبْلِ أَن يَأْتىَ يَوْمٌ لا مَرَدَّ لَهُ مِنَ اللَّهِمَا لَكُم مِّن مَّلْجَإٍ يَوْمَئذٍ وَ مَا لَكُم مِّن نَّكيرٍ(47) فَإِنْ أَعْرَضوا فَمَا أَرْسلْنَك عَلَيهِمْ حَفِيظاًإِنْ عَلَيْك إِلا الْبَلَغُوَ إِنَّا إِذَا أَذَقْنَا الانسنَ مِنَّا رَحْمَةً فَرِحَ بهَاوَ إِن تُصِبهُمْ سيِّئَةُ بِمَا قَدَّمَت أَيْدِيهِمْ فَإِنَّ الانسنَ كَفُورٌ(48) لِّلَّهِ مُلْك السمَوَتِ وَ الأَرْضِيخْلُقُ مَا يَشاءُيهَب لِمَن يَشاءُ إِنَثاً وَ يَهَب لِمَن يَشاءُ الذُّكُورَ(49) أَوْ يُزَوِّجُهُمْ ذُكْرَاناً وَ إِنَثاًوَ يجْعَلُ مَن يَشاءُ عَقِيماًإِنَّهُ عَلِيمٌ قَدِيرٌ(50)

ترجمه:

47 -اجابت كنيد دعوت پروردگار خود را پيش از آنكه روزى فرا رسد كه ديگر بازگشتىبراى آن در برابر اراده خدا نيست ، و در آن روز نه پناهگاهى داريد و نه مدافعى.

48 -و اگر آنها روى گردان شوند ( غمگين مباش ) ما تو را حافظ آنها قرار نداده‏ايم،

تفسير نمونه ج : 20ص :479

وظيفه تو تنها ابلاغ رسالت است ، و هنگامى كه ما رحمتى از سوى خود به انسان مى‏چشانيم مغرور و غافل مى‏شود.

و اگر بلائى به خاطر اعمالى كه انجام داده‏اند به آنها رسد به كفران مى‏پردازند.

49 -مالكيت و حاكميت آسمانها و زمين از آن خدا است ، هر چه را بخواهد مى‏آفريند و به هر كس اراده كند دختر مى‏بخشد و به هر كس بخواهد پسر .

50 -يا اگر اراده كند پسر و دختر هر دو به آنها مى‏دهد و هر كس را بخواهد عقيم مى‏گذارد!

تفسير : فرزندان همه هداياى او هستند

از آنجا كه در آيات گذشته گوشه‏اى از مجازات دردناك و هول و وحشت كافران و ظالمان منعكس شده ، در آيات مورد بحث روى سخن را به همه مردم كرده ، به آنها هشدار مى‏دهد پيش از آنكه گرفتار چنان سرنوشت شومى شوند دعوت پروردگارشان را اجابت كرده به راه حق باز آيند.

مى‏فرمايد : دعوت پروردگار خويش را اجابت كنيد پيش از آنكه روزى فرا رسد كه ديگر بازگشتى براى آن در برابر اراده پروردگار نيست ( استجيبوا لربكم من قبل ان ياتى يوم لا مرد له من الله ) .

و اگر تصور كنيد در آن روز پناهگاهى جز سايه لطف او ، و مدافعى جز رحمت او وجود دارد اشتباه است ، چرا كه در آن روز براى شما نه ملجا و پناهى است كه در برابر عذاب الهى پناهتان دهد ، و نه يار و ياورى كه از شما دفاع كند ( ما لكم من ملجا يومئذ و ما لكم من نكير).

جمله يوم لا مرد له من الله اشاره به روز قيامت است ، نه روز مرگ ، و تعبير من الله اشاره به اين است كه در برابر اراده و فرمان او دائر بر عدم.

تفسير نمونه ج : 20ص :480

بازگشت ، كسىنمى‏تواند تصميم ديگرى بگيرد.

به هر حال براى نجات از عذاب راههائى تصور مى‏شود كه تمام آنها در آن روز بسته است ، يكى بازگشت از آنجا به عالم دنيا و جبران خطاها و گناهان است.

ديگر وجود پناهگاهى كه انسان در كنار آن مصون بماند.

و سرانجام وجود كسى كه به دفاع از انسان برخيزد.

هر يك از جمله‏هاى سه گانه آيه فوق اشاره به نفى يكى از اين سه راه است.

بعضى جمله ما لكم من نكير را به اين معنى تفسير كرده‏اند كه شما هرگز در آنجا نمى‏توانيد گناهان خود را منكر شويد ، چرا كه دلائل و شهود به قدرى زياد است كه جاى انكار نيست ، ولى تفسير اول مناسبتر به نظر مى‏رسد .

در آيه بعد روى سخن را به پيامبر (صلى‏الله‏عليه‏وآله‏وسلّم‏) كرده به عنوان دلدارى از آن حضرت مى‏فرمايد : با اينهمه اگر آنها رويگردان شوند غمگين مباش ، ما تو را مسئول حفظ آنان از انحراف به طور اجبار قرار نداده‏ايم ( فان اعرضوا فما ارسلناك عليهم حفيظا).

وظيفه تو تنها ابلاغ رسالت الهى است خواه پذيرا شوند و خواه نشوند ( ان عليك الا البلاغ).

تو بايد رسالت الهى خود را به نحو كامل ابلاغ ، و بر آنها اتمام حجت كنى ، دلهاى آماده آن را مى‏پذيرد هر چند گروه زيادى بى‏خبر اعراض كنند ، تو مسئوليتى در اين زمينه ندارى .

نظير همين معنى در اوائل همين سوره آمده است كه مى‏فرمايد : و ما انت عليهم بوكيل تو مامور وادار ساختن آنها به پذيرش حق نيستى ( شورى آيه 6).

سپس ترسيمى از حال اين جمعيت بى ايمان و اعراض كننده كرده ، مى‏گويد:

تفسير نمونه ج : 20ص :481

هنگامى كه ما به انسان رحمتى از ناحيه خود مى‏چشانيم حالت غرور و غفلت به او دست مى‏دهد ، و از ياد خدا غافل مى‏گردد ( و انا اذا اذقنا الانسان منا رحمة فرح بها).

و هنگامى كه بلائى به خاطر اعمالى كه انجام داده دامانش را بگيرد انسان به كفران مى‏پردازد ( و ان تصبهم سيئة بما قدمت ايديهم فان الانسان كفور ) .

نه نعمتهاى الهى از طريق انگيزه شكر منعم او را بيدار و به شكرگذارى و معرفت و اطاعت او وامى‏دارد ، نه مجازاتهائى كه به خاطر گناهان دامنگيرش مى‏شود او را از خواب غفلت بيدار مى‏كند ، و نه دعوت پيامبر (صلى‏الله‏عليه‏وآله‏وسلّم‏) در او اثر مى‏گذارد.

اسباب هدايت از نظر تشريع دعوت رسولان خدا ، و از نظر تكوين گاه نعمت و گاه مصيبت است ، اما در اين كوردلان بيخبر هيچ يك از اين امور مؤثر نمى‏افتد ، مقصر آنها هستند تو نيستى ، تو وظيفه ابلاغ را انجام داده‏اى .

تعبير اذا اذقنا ( هنگامى كه بچشانيم ) در آيه فوق در مورد رحمت پروردگار و در بعضى از آيات ديگر قرآن در مورد عذاب الهى ، ممكن است اشاره به اين باشد كه نعمتها و مصائب اين دنيا هر چه باشد در مقابل نعمتها و مصائب آخرت چيز اندكى است ، و يا اينكه اين افراد كم‏ظرفيت با مختصر نعمتى مست و مغرور ، و با مختصر مصيبتى مايوس و كفور مى‏شوند.

اين نكته نيز قابل توجه است كه نعمت را به خودش نسبت مى‏دهد چرا كه مقتضاى رحمت او است ، و مصائب و بلاها را به آنها ، چرا كه نتيجه اعمال خودشان است .

اين نكته را نيز قبلا گفته‏ايم كه تعبير به انسان در اين گونه آيات اشاره به طبيعت انسان تربيت نايافته است كه فكرى كوتاه و روحى ضعيف و كوچك

تفسير نمونه ج : 20ص :482

دارد ، تكرار آن در آيه فوق تاكيدى است بر همين معنى.

سپس براى نشان دادن اين واقعيت كه هر گونه نعمت و رحمت در اين عالم از سوى خدا است ، و كسى از خود چيزى ندارد ، به يك مساله كلى و يك مصداق روشن آن اشاره كرده ، مى‏فرمايد مالكيت و حاكميت آسمانها و زمين براى خدا است و هر چه بخواهد مى‏آفريند ( لله ملك السموات و الارض يخلق ما يشاء).

و به همين دليل همه ريزخوار خوان نعمت او هستند ، و نيازمندان لطف و رحمت او ، لذا نه غرور به هنگام نعمت منطقى است ، و نه ياس به هنگام مصيبت ! نمونه روشنى از اين واقعيت كه هيچكس از خود چيزى ندارد ، و هر چه هست از ناحيه او است اينكه : به هر كس اراده كند دختر مى‏بخشد و به هر كس بخواهد پسر ( يهب لمن يشاء اناثا و يهب لمن يشاء الذكور).

يا اگر بخواهد پسر و دختر هر دو به آنها مى‏دهد ، و هر كس را بخواهد عقيم و بى فرزند مى‏گذارد ( او يزوجهم ذكرانا و اناثا و يجعل من يشاء عقيما).

و به اين ترتيب مردم به چهار گروه تقسيم مى‏شوند : آنهائى كه تنها پسر دارند و در آرزوى دخترى هستند ، و آنها كه دختر دارند و در آرزوى پسرى ، و آنها كه هر دو را دارند ، و گروهى كه فاقد هر گونه فرزندند و قلبشان در آرزوى آن پر مى‏كشد .

و عجب اينكه هيچكس نه در زمانهاى گذشته و نه امروز كه علوم و دانشها پيشرفت فراوان كرده قدرت انتخاب در اين مساله را ندارد ، و على رغم تمام تلاشها و كوششها هنوز كسى نتوانسته است عقيمان واقعى را فرزند ببخشد،

تفسير نمونه ج : 20ص :483

و يا نوع فرزند را طبق تمايل انسان تعيين كند گر چه نقش بعضى از غذاها و داروها را در افزايش احتمال تولد پسر يا دختر نمى‏توان انكار كرد ، ولى بايد دانست كه اينها فقط احتمال را افزايش مى‏دهد ، و نتيجه هيچيك قطعى نيست .

و اين يك نمونه بارز از عدم توانائى انسان از يكسو ، و نشانه روشن از مالكيت و حاكميت و خالقيت خداوند از سوى ديگر است ، چه مثال زنده و آشكارى ؟ جالب اينكه : در اين آيات اناث ( دختران ) را بر ذكور ( پسران ) مقدم داشته تا از يكسو بيانگر اهميتى باشد كه اسلام به احياى شخصيت زن مى‏دهد ، و از سوى ديگر به آنها كه به خاطر پندارهاى غلط از تولد دختر كراهت داشتند بگويد او بر خلافخواسته شما آنچه را كه به آن تمايل نداريد مى‏دهد ، و اين دليل بر اين است كه انتخاب به دست شما نيست.

تعبير به يهب ( مى‏بخشد ) دليل روشنى است كه هم دختران هديه الهى هستند و هم پسران ، و فرق گذاشتن ميان اين دو از ديدگاه يك مسلمان راستين صحيح نيست ، هر دو هبه او مى‏باشند.

تعبير يزوجهم در اينجا به معنى تزويج نيست ، بلكه منظور جمع كردن ميان اين دو موهبت براى گروهى از انسانها است ، و به عبارت ديگر واژه تزويج گاه به معنى جمع كردن ميان اشياء مختلف ، يا اجناس گوناگون مى‏آيد ، چرا كه زوج در اصل به معنى دو چيز يادو شخص است كه با يكديگر قرين گردند.

بعضى تعبير فوق را به معنى تولد پسران و دختران به ترتيب پشت سر هم دانسته‏اند ، و بعضى به معنى تولد فرزندان دوقلو كه يكى پسر و ديگرى دختر باشد.

ولى در تعبير فوق هيچ نشانه‏اى بر اين تفسيرها وجود ندارد.

بعلاوه با ظاهر آيه نيز سازگار نيست ، زيرا آيه مى‏خواهد از گروه سومى خبر دهد كه هم صاحب دخترند و هم صاحب پسر.

تفسير نمونه ج : 20ص :484

به هر حال نه تنها در موضوع تولد فرزندان كه در همه چيز مشيت خداوند حاكم مطلق است ، و او قادرى است آگاه و حكيم كه علم و قدرتش با هم قرين است ، لذا در پايان آيه مى‏افزايد : او دانا و قادر است ( انه عليم قدير ) .

توجه به اين نكته نيز لازم است كه عقيم از ماده عقم ( بر وزن بخل و همچنين بر وزن فهم ) در اصل به معنى خشكى و يبوست است كه مانع از قبول اثر مى‏شود ، و زنان عقيم به زنانى مى‏گويند كه رحم آنها آمادگى براى پذيرش نطفه مرد و پرورش فرزند ندارد ، بادهاى عقيم را از اين جهت عقيم مى‏گويند كه قادر بر پيوند ابرهاى باران‏زا نيست ، و روز عقيم به روزى گفته مى‏شود كه سرور و شادى در آن نباشد ، و اينكه از روز قيامت به عنوان يوم عقيم ياد شده به خاطر آن است كه روزى بعد از آن نيست كه بتوانند به جبران گذشته بپردازند .

و بالاخره اگر به غذاهائى كه ميكرب آنها كاملا كشته شده معقم مى‏گويند به خاطر آن است كه اين موجودات مضر ديگر در آن پرورش نمى‏يابند.

تفسير نمونه ج : 20ص :485

وَ مَا كانَ لِبَشرٍ أَن يُكلِّمَهُ اللَّهُ إِلا وَحْياً أَوْ مِن وَرَاى حِجَابٍ أَوْ يُرْسِلَ رَسولاً فَيُوحِىَ بِإِذْنِهِ مَا يَشاءُإِنَّهُ عَلىٌّ حَكيمٌ‏(51)

ترجمه:

51 -شايسته هيچ انسانى نيست كه خدا با او سخن بگويد ، مگر از طريق وحى ، يا از وراء حجاب ، يا رسولى مى‏فرستد و به فرمان او آنچه را بخواهد وحى مى‏كند ، چرا كه او بلند مقام و حكيم است .

شان نزول:

بعضى از مفسران شان نزولى براى اين آيه ذكر كرده‏اند كه حاصلش چنين است : جمعى از يهود خدمت پيامبر (صلى‏الله‏عليه‏وآله‏وسلّم‏) آمدند و عرض كردند : چرا تو با خداوند سخن نمى‏گوئى ؟ و به او نگاه نمى‏كنى ؟ اگر پيامبرى همانگونه كه موسى (عليه‏السلام‏) با او سخن گفت و به او نگاه كرد تو نيز چنين كن ، ما هرگز به تو ايمان نمى‏آوريم مگر اينكه همين كار را انجام دهى ، پيامبر (صلى‏الله‏عليه‏وآله‏وسلّم‏) فرمود : موسى هرگز خدا را نديد ، اينجا بود كه آيه فوق نازل شد ( و چگونگى ارتباط پيامبران را با خداوند متعال تشريح كرد ) .

تفسير : طرق ارتباط پيامبران با خداوند

همانگونه كه در آغاز اين سوره گفتيم در اين سوره تكيه خاصى روى.

تفسير نمونه ج : 20ص :486

مساله وحى و نبوت شده است ، سوره با مساله وحى آغاز شد ، و با مساله وحى كه همين آيات است پايان مى‏يابد.

و از آنجا كه در آيات گذشته از نعمتهاى الهى سخن در ميان بود اين آيات از مهمترين نعمتهاى پروردگار و پربارترين مواهب او براى جهان انسانيت كه همان مساله وحى و ارتباط انبياء با خدا است سخن مى‏گويد .

نخست مى‏فرمايد : شايسته هيچ انسانى نيست كه خدا با او سخن بگويد ( و با او روبرو گردد ، چرا كه او منزه از جسم و جسمانيت است ) مگر از طريق وحى و الهام مرموز به قلب او ( و ما كان لبشر ان يكلمه الله الا وحيا).

يا شنيدن سخنان پروردگار از پشت حجاب ( او من وراء حجاب).

آنگونه كه موسى بن عمران در كوه طور سخن مى‏گفت ، و پاسخ مى‏شنويد ، از طريق امواج صوتى كه خداوند در فضا ايجاد مى‏كند بى‏آنكه كسى او را مشاهده كند چرا كه او مشاهده كردنى نيست.

و يا از طريق فرستادن رسولى كه پيام الهى را به او ابلاغ كند ( او يرسل رسولا ) .

آنگونه كه فرشته وحى و پيك الهى جبرئيل امين بر پيامبر اسلام نازل مى‏شد.

در اين هنگام فرستاده الهى به فرمان پروردگار آنچه را خدا مى‏خواهد به پيامبرش وحى مى‏كند ( فيوحى باذنه ما يشاء).

آرى راهى براى سخن گفتن خداوند با بندگان جز اين سه راه نيست چرا كه او بلند مقام و حكيم است ( انه على حكيم).

بالاتر از آن است كه ديده شود ، يا با زبان سخن گويد ، و تمام افعالش حكيمانه است ، و ارتباطش با پيامبران روى حساب.

اين آيه در حقيقت پاسخى است روشن به افرادى كه به خاطر بى‏خبرى

تفسير نمونه ج : 20ص :487

ممكن است توهم كنند مساله وحى دليل بر اين است كه پيامبران خدا را مى‏بينند ، و با او سخن مى‏گويند اين آيه روح و حقيقت وحى را به صورت فشرده و دقيقى منعكس كرده است.

از مجموع آيه چنين بر مى‏آيد كه راه ارتباط پيامبران با خدا منحصر به سه راه بوده است:

1 -القاى به قلب - كه در مورد بسيارى از انبيا بوده است مانند نوح كه مى‏گويد فاوحينا اليه ان اصنع الفلك باعيننا و وحينا : ما به نوح وحى كرديم كه كشتى در حضور ما و مطابق فرمان ما بساز ( مؤمنون - 27).

2 -ازپشت حجاب - آن گونه كه خداوند در كوه طور با موسى سخن مى‏گفت و كلم الله موسى تكليما ( نساء - 164).

بعضى نيز من وراء حجاب را شامل رؤياى صادقه نيز مى‏دانند.

3 -از طريق ارسال رسول - آن گونه كه در مورد پيامبر اسلام (صلى‏الله‏عليه‏وآله‏وسلّم‏) آمده قل من كان عدوا لجبريل فانه نزله على قلبك باذن الله : بگو كسى كه دشمن جبرئيل باشد ( دشمن خدا است ) چرا كه او به فرمان خدا قرآن را بر قلب تو نازل كرد ( بقره - 97).

البته وحى بر پيامبر اسلام منحصر به اين طريق نبوده است ، از طرق ديگر نيز صورت گرفته است.

اين نكته نيز قابل توجه است كه وحى از طريق القاى به قلب گاه در بيدارى صورت مى‏گرفته ، چنانچه در بالا اشاره شد ، و گاه در خواب و رؤياى صادقه ، چنانكه در مورد ابراهيم و دستور ذبح اسماعيل آمده است ( هر چند بعضى آن را مصداق من وراء حجاب دانسته‏اند ) .

گر چه شاخه‏هاى اصلى وحى همان سه شاخه مذكور در آيه فوق است ، ولى بعضى از اين شاخه‏ها ، خود نيز شاخه‏هاى فرعى ديگرى دارد ، چنانكه بعضى

تفسير نمونه ج : 20ص :488

معتقدند نزول وحى از طريق فرستادن فرشته وحى خود به چهار طريق صورت مى‏گرفته:

1 -آنجا كه فرشته بى‏آنكه بر پيامبر ظاهر شود در روح او القاء مى‏كرده است ، چنانكه در حديثى از پيامبر (صلى‏الله‏عليه‏وآله‏وسلّم‏) مى‏خوانيم : ان روح القدس نفث فى روعى انه لن تموت نفس حتى تستكمل رزقها فاتقوا الله و اجملوا فى الطلب : روح القدس در قلب من اين معنى را دميده كه هيچكس نمى‏ميرد تا روزى خود را به طور كامل بگيرد ، بنا بر اين از خدا بپرهيزيد و در طلب روزى حريص نباشيد .

2 -گاه فرشته به صورت انسانى در مى‏آمد و پيامبر را مخاطب مى‏ساخت و مطالب را به او مى‏گفت ( چنانكه در مورد ظهور جبرئيل به صورت دحيه كلبى در احاديث آمده است).

3 -گاه به صورتى بود كه همچون زنگ در گوشش صدا مى‏كرد و اين سخت‏ترين نوع وحى بر پيامبر بود به گونه‏اى كه حتى در روزهاى بسيار سرد صورت مباركش غرق عرق مى‏شد ، و اگر بر مركب سوار بود مركب چنان سنگين مى‏شد كه بى‏اختيار به زمين مى‏نشست.

4 -گاه جبرئيل به صورت اصليش كه خدا او را بر آن صورت آفريده بود بر پيامبر ظاهر مى‏شد و اين در طول عمر پيغمبر تنها دو بار صورت گرفت ( همان گونه كه در سوره نجم - آيه 12 شرح آن خواهد آمد).

تفسير نمونه ج : 20ص :489

نكته‏ها:

1 -وحى در لغت و قرآن و سنت:

اصل وحى چنانكه راغب در مفردات مى‏گويد اشاره سريع است خواه با كلام رمزى باشد ، و يا صداى خالى از تركيب كلامى ، و يا اشاره با اعضا ( با چشم و دست و سر ) و يا با نوشتن .

از اين تعبيرات به خوبى استفاده مى‏شود كه در وحى اشاره از يكسو و سرعت از سوى ديگر نهفته شده ، و به همين دليل براى ارتباط مرموز و سريع انبياء با عالم غيب ، و ذات پاك پروردگار ، اين كلمه استخدام شده است.

در قرآن مجيد و لسان اخبار وحى به معانى مختلفى به كار رفته است ، گاه در مورد انبيا ، گاه در انسانهاى ديگر ، گاه در مورد ارتباطهاى رمزى ميان انسانها ، و گاه ارتباط مرموز شياطين و گاه در مورد حيوانها .

جامعترين سخن در اين زمينه سخنى است كه از على (عليه‏السلام‏) در پاسخ شخصى كه از مساله وحى سؤال نمود نقل شده ، امام آن را به هفت قسم تقسيم فرمود:

1 -وحى رسالت و نبوت مانند انا اوحينا اليك كما اوحينا الى نوح و النبيين من بعده و اوحينا الى ابراهيم و اسماعيل و اسحاق و يعقوب و الاسباط و عيسى و ايوب و يونس و هارون و سليمان و آتينا داود زبورا : ما به تو وحى فرستاديم همانگونه كه به نوح و پيامبران بعد از او وحى فرستاديم ، و به ابراهيم و اسماعيل و اسحاق ويعقوب و اسباط ( طوائف بنى اسرائيل ) و عيسى و ايوب و يونس و هارون و سليمان وحى نموديم ، و به داود زبور داديم.

2 -وحى به معنى الهام مانند و اوحى ربك الى النحل : پروردگارت به زنبور عسل الهام فرستاد.

تفسير نمونه ج : 20ص :490

3 -وحى به معنى اشاره مانند : فخرج على قومه من المحراب فاوحى اليهم ان سبحوا بكرة و عشيا : زكريا از محراب عبادتش به سوى مردم بيرون آمد و با اشاره به آنها گفت صبح و شام خدا را تسبيح گوئيد.

4 -وحى به معنى تقدير مانند : و اوحى فى كل سماء امرها خداوند در هر آسمانى تقدير و تدبير لازم را فرمود .

5 -وحى به معنى امر مانند : و اذ اوحيت الى الحواريين ان آمنوا بى و برسولى : به خاطر بياور هنگامى را كه به حواريين امر كردم كه به من و فرستاده من ايمان بياوريد.

6 -وحى به معنى دروغپردازى مانند : و كذلك جعلنا لكل نبى عدوا شياطين الانس و الجن يوحى بعضهم الى بعض زخرف القول غرورا : اينچنين در برابر هر پيامبرى دشمنى از شياطين انس و جن قرار داديم كه سخنان فريبنده و دروغ را به طور سرى به يكديگر مى‏گفتند.

7 -وحى به معنى خبر مانند : و جعلناهم ائمة يهدون بامرنا و اوحينا اليهم فعل الخيرات و آنها را پيشوايانى قرار داديم كه به فرمان ما هدايت مى‏كردند و انجام كارهاى نيك را به آنها خبر داديم .

البته بعضى از اين اقسام هفتگانه مى‏تواند شاخه‏هائى داشته باشد كه بر حسب آن موارد استعمال وحى در كتاب و سنت افزايش خواهد يافت ، و لذا تفليسى.

تفسير نمونه ج : 20ص :491

در كتاب وجوه القرآن وحى را بر ده وجه شمرده ، و بعضى عدد را از اين هم بيشتر دانسته‏اند.

اما از يك نظر از مجموع موارد استعمال وحى و مشتقات آن مى‏توان نتيجه گرفت كه وحى از سوى پروردگار دو گونه است : وحى تشريعى و وحى تكوينى : وحى تشريعى همان است كه بر پيامبران فرستاده مى‏شد ، و رابطه خاصى ميان آنها و خدا بود كه فرمانهاى الهى و حقايق را از اين طريق دريافت مى‏داشتند .

وحى تكوينى در حقيقت همان غرائز و استعدادها و شرائط و قوانين تكوينى خاصى است كه خداوند در درون موجودات مختلف جهان قرار داده است.

2 -حقيقت اسرار آميز وحى

در مورد ماهيت وحى سخن بسيار گفته شده ، ولى از آنجا كه اين ارتباط مرموز از حدود ادراكات ما خارج است اين بيانات نيز نمى‏تواند ترسيم روشنى از مساله كند ، و حتى گاه به بيراهه كشانده شده ، آنچه گفتنى است در حقيقت در آيه مورد بحث به صورت فشرده و زيبائى بيان شده است ، و بيش از آن تلاش و كوشش دانشمندان در اين بحث به جائى نرسيده است ، در عين حال لازم است بعضى از تفسيرها را كه فلاسفه قديم و جديد در باره وحى گفته‏اند در اينجا ياد آور شويم :

الف - تفسير بعضى از فلاسفه قديم

آنها روى مقدمات مفصلى معتقد بودند كه وحى عبارت است از اتصال فوق العاده نفس پيامبر با عقل فعال كه سايه آن بر عالم حس مشترك و خيال نيز گسترده مى‏شود.

تفسير نمونه ج : 20ص :492

توضيح اينكه : آنها معتقد بودند كه روح انسانى داراى سه قوه است حس مشترك كه با آن صور محسوسات را ادراك مى‏كند ، و قوه خيال كه با آن صورتهاى جزئيه ذهنى را درك مى‏نمايد و قوه عقليه كه با آن صور كليه را درك مى‏كند .

اين از يكسو ، از سوى ديگر ، آنها اعتقاد به افلاك نه گانه بطلميوسى داشتند ، و براى افلاك ، نفس مجرد ( همچون روح براى بدن ما ) معتقد بودند ، و مى‏افزودند : اين نفوس فلكى از موجودات مجردى بنام عقول الهام مى‏گيرند ، و به اين ترتيب نه عقل مربوط به افلاك نه گانه قائل بودند.

از سوى سوم ، عقيده داشتند كه نفوس انسانى و ارواح آنها براى فعليت يافتن استعدادها و درك حقايق ، بايد از وجود مجردى كه آن را عقل فعال مى‏ناميدند كسب فيض كنند ، كه نامش عقل دهم يا عقل عاشر بود ، و نام عقل فعال را به اين مناسبت بر آن مى‏گذاردند كه سبب فعليت استعدادهاى عقول جزئيه بود .

از سوى چهارم ، معتقد بودند هر قدر روح انسان قويتر باشد ارتباط و اتصالش با عقل فعال كه منبع و خزانه معلومات است بيشتر خواهد بود ، بنا بر اين يك روح قوى و كامل مى‏تواند در كوتاهترين مدت وسيعترين معلومات را به فرمان خدا از عقل فعال كسب كند.

و همچنين هر اندازه قوه خيال قويتر باشد ، بهتر مى‏تواند اين مفاهيم را در لباس صورتهاى حسى قرار دهد ، و هر اندازه حس مشترك قويتر گردد انسان صور محسوسه خارجيه را بهتر درك مى‏كند .

سپس از مجموع اين مقدمات چنين نتيجه مى‏گرفتند : روح پيامبر چون فوق العاده قوى است رابطه و اتصالش با عقل فعال بسيار زياد است ، و به همين دليل مى‏تواند در اكثر اوقات معلومات را به صورت كلى از عقل فعال بگيرد.

تفسير نمونه ج : 20ص :493

و از آنجا كه قوه خياليه او نيز بسيار قوى است ، و در عين حال تابع قوه عقليه است ، مى‏تواند صورتهاى محسوسه مناسبى به آن صور كليه كه از عقل فعال دريافت داشته ، بدهد ، و در لباسهاى حسى در افق ذهن خود ببيند ! مثلا اگر آن حقايق كلى از قبيل معانى و احكام باشد به صورت الفاظى بسيار موزون ، و در نهايت فصاحت و بلاغت از زبان شخصى در نهايت كمال بشنود ! و چون قوه خياليه او تسلط كامل بر حس مشترك دارد مى‏تواند به اين صور جنبه حسى دهد و پيامبر آن شخص را با چشم ببيند و الفاظش را با گوش بشنود ! نقد و بررسى البته اين بيان متكى بر مقدماتى است كه امروز بسيارى از آنها مردود شناخته شده ، از جمله افلاك نه گانه بطلميوسى ، و نفوس و عقولى كه متعلق به آنها است فعلا جزء اساطير محسوب مى‏شود چرا كه هيچ دليلى بر اثبات آنها در دست نيست و يا حتى دلائلى بر خلاف آن در دست داريم .

و از سوى ديگر اين فرضيه با آنچه از آيات قرآن به روشنى در باره وحى استفاده مى‏شود هماهنگ نيست ، زيرا آيات قرآن با صراحت وحى را يكنوع ارتباط با خدا مى‏شمرد كه گاه از طريق الهام به قلب ، و گاه به واسطه فرشته وحى و يا شنيدن امواج صوتى ، صورت مى‏گيرد ، و اعتقاد به اينكه اينها نتيجه فعاليت قوه خياليه و حس مشترك و مانند آن است بسيار بى‏پايه و ناهماهنگ با آيات قرآن است ، و عيب مهم ديگر آن اين است كه پيامبر را هم رديف فلاسفه و نوابغ مى‏شمرد ، با عقلى قويتر و روحى نيرومندتر ، در حالى كه مى‏دانيم راه وحى از راه ادراكات عقليه جدا است ، اين دسته از فلاسفه بى‏آنكه توجه داشته باشند به تخريب مبانى وحى و نبوت پرداخته‏اند و چون نديدند حقيقت ره افسانه زدند .

شرح بيشتر پيرامون اين موضوع در لابلاى بحثهاى آينده خواهد آمد.

تفسير نمونه ج : 20ص :494

ب - تفسير جمعى از فلاسفه جديد در مورد وحى

اين گروه از فلاسفه به طور خلاصه وحى را به عنوان يكى از مظاهر شعور باطن يا شعور ناآگاه مى‏شمرند.

در دائرة المعارف قرن بيستم در ماده وحى چنين آمده است : غربيهاتا قرن شانزده ميلادى مانند ساير ملتها قائل به وحى بودند ، چون كتابهاى مذهبى آنان پر از اخبار انبياء بود ، علم جديد آمد و قلم روى كليه مباحث روحى و ماوراء طبيعى كشيد ، و مساله وحى نيز جز افسانه‏هاى قديمى شمرده شد ! ... قرن نوزده ميلادى فرا رسيد جهان روح به وسيله دانشمندان به كمك دلائل حسى اثبات شد ، مساله وحى نيز مجددا زنده گرديد ، اين مباحث را روى اسلوب تجربى و عملى دنبال كردند ، و به نتائجى رسيدند كه هر چند با نظريه علماى اسلامى تفاوت داشت اما قدم برجسته به سوى اثبات موضوع مهمى محسوب مى‏شود كه روزى از خرافات شمرده مى‏شد .

اين جمعيت روى مباحث روحى مطالعه كردند و تاكنون ( هنگام تاليف دائرة المعارف ) پنجاه جلد كتاب بزرگ از طرف جمعيت مزبور پيرامون مطالب فوق نگاشته شده ، و بسيارى از مسائل روحى به كمك آنها حل گرديد از جمله مساله وحى بود.

سخن در اين زمينه بسيار است اما جان كلام آنها اين است كه وحى را تجلى شعور ناآگاه ( وجدان مخفى ) مى‏شمرند ، كه به مراتب از شعور آگاه قويتر و نيرومندتر است ، و چون پيامبران مردان فوق العاده‏اى بوده‏اند وجدان مخفى آنها نيز بسيار نيرومند بوده ، و تراوشهاى آنها فوق العاده مهم و قابل ملاحظه بوده است .

تفسير نمونه ج : 20ص :495

نقد و بررسى ناگفته پيداست كه آنچه را اين گروه گفته‏اند صرفا يك فرضيه است ، و هيچگونه دليلى بر آن اقامه نكرده‏اند و در حقيقت آنها پيامبران را مردانى با نبوغ فكرى و عظمت شخصيت معرفى كرده‏اند ، بى‏آنكه رابطه آنها را با مبدا جهان هستى ، خداوند ، و دريافت علوم از ناحيه او ، و از بيرون وجود خود ، پذيرفته باشند.

تمام اشتباه آنها از اينجا سرچشمه مى‏گيرد كه خواسته‏اند وحى را با معيارهاى علوم تجربى خود دريابند ، و هر چه از اين قلمرو بيرون است نفى كنند ، و موجودات عالم را مساوى با آن بدانند كه آنها درك كرده‏اند و آنچه را درك نكرده‏اند معدوم بشمرند .

اين طرز تفكر آثار شومى نه تنها در بحث وحى كه در بسيارى از مباحث فلسفى و عقيدتى ديگر از خود به جاى گذاشته است ، و اصولا اين طرز تفكر از پاى بست ويران است زيرا منحصر ساختن تمام موجودات جهان را به موجودات مادى و عوارض آنها با هيچ دليلى ثابت نكرده‏اند.

ج - نبوغ فكرى

بعضى ديگر مطلب را از اين هم فراتر برده‏اند و وحى را رسما نتيجه نبوغ فكرى انبيا پنداشته‏اند ، و مى‏گويند آنها مردانى بودند پاك فطرت و داراى نبوغ فوقالعاده كه با آن مصالح جامعه انسانى را درك مى‏كردند و به صورت معارف و قوانينى بر انسانها عرضه مى‏داشتند.

اين سخن در حقيقت انكار صريح نبوت انبيا ، و تكذيب گفته همه آنها ، و متهم ساختن آنها به انواع خلاف‏گوئيها است ( العياذ بالله).

به تعبير روشنتر هيچيك از اينها تفسير وحى نيست فرضيه‏هائى است كه

تفسير نمونه ج : 20ص :496

در حدود افكار خود ساخته و پرداخته‏اند ، و چون نخواسته‏اند بپذيرند كه ماوراى معلومات آنها حقايق ديگرى است به اين بيراهه‏ها كشانده شده‏اند.

حق كلام در باره وحى

بدون شك ما نمى‏توانيم از رابطه وحى و حقيقت آن اطلاع زيادى پيدا كنيم ، چرا كه اين يكنوع ادراكى است خارج از حدود ادراكات ما ، و يكنوع ارتباطى است خارج از ارتباطهاى شناخته شده ما ، عالم وحى براى ما عالمى است ناشناخته و ما فوق ادراكات ما .

به راستى چگونه يك انسان خاكى با مبدا عالم هستى ارتباط پيدا مى‏كند ؟ و چگونه خداوند ازلى و ابدى و بى‏نهايت از هر جهت ، با مخلوقى محدود و ممكن الوجود رابطه بر قرار مى‏سازد ؟ و در لحظه نزول وحى چگونه پيامبر يقين پيدا مى‏كند كه اين ارتباط از ناحيه او است ؟ ! اينها سؤالاتى است كه پاسخ آن براى ما مشكل است ، و اصرار در فهم آن بسيار بى‏مورد .

تنها مطلبى كه براى ما در اينجا معقول و قابل طرح است اصل وجود يا امكان چنين ارتباط مرموزى است.

ما مى‏گوئيم هيچ دليل عقلى كه امكان چنين امرى را نفى كند وجود ندارد ، بلكه به عكس ما ارتباطهاى مرموزى را در جهان خود مى‏بينيم كه از تفسير آن عاجزيم ، و اين ارتباطها نشان مى‏دهد كه ما فوق حواس و ارتباطهاى ما نيز درك و ديده‏هاى ديگرى وجود دارد.

بد نيست با ذكر مثالى اين موضوع را روشنتر سازيم.

فرض كنيد ما در ميان شهر كوران ( البته كوران مادر زاد ! ) با دو چشمبينا زندگى كنيم ، تمام اهل شهر چهار حسى هستند ( بنا بر اينكه مجموع حواس

تفسير نمونه ج : 20ص :497

ظاهرى انسان را پنج حس بدانيم ) تنها ما هستيم كه آدم پنج حسى مى‏باشيم ، پيوسته با چشم خود حوادث زيادى را در آن شهر مى‏بينيم ، و به اهل شهر خبر مى‏دهيم ، اما آنها همه تعجب مى‏كنند ، كه اين حس مرموز پنجم چيست كه دايره فعاليتش اينگونه وسيع و گسترده است ؟ و هر قدر بخواهيم در باره حس بينائى و عملكرد آن براى آنها بحث كنيم بى‏فايده است ، جز شبح مبهمى در ذهن آنها چيزى نمى‏آيد ، از يكسو نمى‏توانند منكر آن شوند، چون آثار گوناگونش را مى‏يابند و حس مى‏كنند ، و از سوى ديگر نمى‏توانند حقيقت بينائى را دريابند ، چون در تمام عمر حتى يك لحظه بينا نبوده‏اند.

نمى‏گوئيم وحى حس ششم است ، بلكه مى‏گوئيم يكنوع درك و ارتباط با عالم غيب و ذات پاك خداوند است كه چون ما فاقد آن هستيم حقيقت آن را درك نمى‏كنيم ، هر چند از طريق آثار به وجودش ايمان داريم.

ما همين اندازه مى‏بينيم مردانى بزرگ با دعوتى كه محتواى آن ما فوق افكار بشر است به سوى انسانها مى‏آيند و آنها را به خداوند و آئين الهى دعوت مى‏كنند ، و معجزات و خارق عاداتى كه آن نيز فوق طاقت بشر است با خود دارند كه ارتباطشان را با عالم غيب روشن مى‏سازد ، آثار نمايان است اما حقيقت امر مخفى .

مگر ما تمام اسرار اين جهان را كشف كرده‏ايم كه اگر با پديده وحى برخورد كرديم و درك حقيقت آن بر ما مشكل شد آن را نفى كنيم.

ما حتى در عالم حيوانات پديده‏هاى مرموزى مى‏بينيم كه از تفسير آن عاجزيم ، مگر پرندگان مهاجر كه در مسافرت طولانى خود گاهى در سال هيجده هزار كيلومتر راه طى مى‏كنند و از قطب شمال به جنوب و بالعكس حركت مى‏نمايند زندگى اسرار آميزشان براى ما روشن است ؟ آنها چگونه جهت يابى مى‏كنند، و راه را دقيقا مى‏شناسند ؟ گاه در روزها و گاه در شبهاى تاريك سفر دور و دراز خود را ادامه مى‏دهند ، در حالى كه ما

تفسير نمونه ج : 20ص :498

اگر بدون وسائل فنى و دليل راه حتى يكصدم مسير آنها را بخواهيم طى كنيم به زودى گم مى‏شويم ، اين چيزى است كه هنوز علم و دانش نتوانسته است پرده از روى آن بردارد ، گروههائى از ماهيان در اعماق درياها زندگى مى‏كنند كه معمولا به هنگام تخم‏ريزى به زادگاه اصلى خود كه شايد هزاران كيلومتر با آنها فاصله دارد باز مى‏گردند آنها از كجا زادگاه خود را به اين آسانى مى‏يابند ؟ و امثال اين پديده‏هاى مرموز در جهانى كه ما در آن زندگى مى‏كنيم بسيار زياد است ، و همينهاست كه ما را از توسل به انكار و نفى باز مى‏دارد ، و توصيه شيخ الرئيس ابو على سينا را به ياد ما مى‏آورد كه : كل ما قرع سمعك من الغرائب فضعه فى بقعة الامكان لم يذدك عنه قاطع البرهان : هر چه از عجائب بشنوى آن را انكار مكن ، و در بقعه امكان جاى ده ، مادام كه دليل قاطعى تو را مانع نشود ! اكنون ببينيم ماديها براى انكار مساله وحى چه دست و پائى كرده‏اند .

منطق منكران وحى

بعضى از آنها هنگامى كه مساله وحى مطرح مى‏شود پاسخ عجولانه‏اى به آن مى‏دهند و مى‏گويند : چنين چيزى بر خلاف علم است ! و اگر بپرسيم كجاى آن بر خلاف علم است ؟ با يك لحن قاطع و غرور آميز مى‏گويند : همين اندازه كه علوم طبيعى چيزى را ثابت نكرد كافى است كه آن را انكار كنيم ؟ اصولا مطلبى براى ما قابل قبول است كه با معيارهاى علوم تجربى ثابت شده باشد ! از اين گذشته در بررسيها و پژوهشهاى علمى در باره جسم و روان انسان به حس مرموزى كه بتواند ما را با جهان ماوراء طبيعت مربوط كند برخورد نكرده‏ايم .

تفسير نمونه ج : 20ص :499

پيامبران از جنس ما بودند ، چگونه مى‏توان باور كرد كه آنها احساس يا ادراكى ماوراى احساسات و ادراكات ما داشته‏اند ؟

ايراد هميشگى و پاسخ هميشگى

اينگونه برخورد ماديها با مساله وحى منحصر به اين مورد نيست ، آنها در برابر تمام مسائل مربوط به ماوراء طبيعت چنين قيافه‏اى را به خود مى‏گيرند ، و ما نيز در همه جا براى رفع اشتباه آنها مى‏گوئيم : فراموش نكنيد قلمرو علم ( البته آنها هر جا علم مى‏گويند به معنى علوم تجربى و طبيعى است ) جهان ماده است ، معيارها و ابزارهائى كه براى مباحث علمى پذيرفته شده آزمايشگاهها ، تلسكوبها ، ميكروسكوبها و سالنهاى تشريح همه در همين محدوده كار مى‏كنند ، اين علوم با اين ابزارها و معيارها مطلقا در مورد خارج از محدوده عالم ماده نمى‏تواند سخن بگويد ، نه نفى و نه اثبات ، دليل آن هم روشن است ، و آن اينكه اين معيارها توانائى محدود ، و قلمرو خاصى دارند .

بلكه ابزار هر يك از علوم طبيعى ، نيز براى علم ديگر فاقد توانائى و كاربرد است ، فى المثل اگر ميكرب سل را در پشت تلسكوبهاى عظيم نجومى نبينيم نمى‏توانيم آن را انكار كنيم ، و يا اگر ستاره پلوتون با ميكرسكوبها و ذره‏بينها قابل مشاهده نباشد نبايد زير سؤال قرار گيرد ! ابزار شناخت در هر جا متناسبهمان علم است ، و ابزار شناخت براى ماوراء طبيعت چيزى جز استدلالات نيرومند عقلى كه راه ما را به سوى آن جهان بزرگ باز مى‏كند نخواهد بود.

آنها كه علم را از قلمروش خارج مى‏كنند در حقيقت نه عالمند و نه فيلسوف ، مدعيانى هستند خطاكار و گمراه.

تفسير نمونه ج : 20ص :500

ما همين اندازه مى‏بينيم كه مردانى بزرگ آمدند و مسائلى به ما ارائه كرده‏اند كه از قدرت بشر خارج است و ارتباط آنها را با خارج از جهان ماده مسلم مى‏سازد ، اما اين ارتباط مرموز چگونه است ؟ براى ما روشن نيست ، مهم اين است كه ما مى‏دانيم چنينارتباطى وجود دارد.

چند حديث پيرامون مساله وحى

روايات فراوانى پيرامون مساله وحى در منابع اسلامى وارد شده كه گوشه‏هائى از اين ارتباط اسرار آميز پيامبران را با مبدء وحى روشن مى‏سازد:

1 -از بعضى از روايات استفاده مى‏شود هنگامى كه وحى بر پيامبر (صلى‏الله‏عليه‏وآله‏وسلّم‏) از طريق فرشته نازل مى‏شد حال پيامبر عادى بود ، اما هنگامى كه ارتباط مستقيم و بدون واسطه برقرار مى‏گشت ، پيامبر (صلى‏الله‏عليه‏وآله‏وسلّم‏) سنگينى فوق‏العاده‏اى احساس مى‏كرد ، تا آنجا كه گاه مدهوش مى‏شد ، چنانكه در توحيد صدوق از امامصادق (عليه‏السلام‏) نقل شده كه از حضرتش پرسيدند : الغشية التى كان تصيب رسول الله (صلى‏الله‏عليه‏وآله‏وسلّم‏) اذا نزل عليه الوحى ؟ قال ذلك اذا لم يكن بينه و بين الله احد ، ذاك اذا تجلى الله له : آن حالت مدهوشى كه به پيامبر (صلى‏الله‏عليه‏وآله‏وسلّم‏) به هنگام وحى دست مى‏داد چه بود ؟ فرمود : اين در هنگامى بود كه در ميان او و خداوند هيچكس واسطه نبود و خداوند مستقيما بر او تجلى مى‏كرد!.

2 -ديگر اين كه هنگامى كه جبرئيل بر آن حضرت (صلى‏الله‏عليه‏وآله‏وسلّم‏) نازل مى‏شد بسيار مؤدبانه و توام با احترام بود ، چنانكه در حديثى از امام صادق (عليه‏السلام‏) آمده است : كان جبرئيل اذا اتى النبى قعد بين يديه قعدة العبيد ، و كان لا يدخل حتى ليستاذنه : هنگامى كه جبرئيل خدمت پيامبر (صلى‏الله‏عليه‏وآله‏وسلّم‏) مى‏آمد همچون بندگان .

تفسير نمونه ج : 20ص :501

در برابر حضرتش مى‏نشست و هرگز بدون اجازه وارد نمى‏شد!.

3 -از روايات ديگرى استفاده مى‏شود كه پيامبر (صلى‏الله‏عليه‏وآله‏وسلّم‏) با يك توفيق الهى ( و شهود باطنى ) جبرئيل را به خوبى تشخيص مى‏داد ، چنانكه در حديثى از امام صادق (عليه‏السلام‏) آمده است : كه فرمود:ما علم رسول الله (صلى‏الله‏عليه‏وآله‏وسلّم‏) ان جبرئيل من قبل الله الا بالتوفيق : پيامبر (صلى‏الله‏عليه‏وآله‏وسلّم‏) نمى‏دانست جبرئيل از طرف خدا است مگر از طريق توفيق الهى.

4 -در حديث ديگرى كه از ابن عباس نقل شده تفسيرى براى مساله مدهوش شدن پيامبر (صلى‏الله‏عليه‏وآله‏وسلّم‏) به هنگام نزول وحى ديده مى‏شود كه قابل توجه است : او مى‏گويد كان النبى اذا نزل عليه وحى وجد منه الما شديدا و يتصدع راسه ، و يجد ثقلا ( و ذلك ) قوله انا سنلقى عليك قولا ثقيلا ، و سمعت انه نزل جبرئيل على رسول الله (صلى‏الله‏عليه‏وآله‏وسلّم‏) ستين الف مره : هنگامى كه وحى به پيامبر (صلى‏الله‏عليه‏وآله‏وسلّم‏) نازل مى‏شد احساس درد شديدى مى‏كرد و سر مباركش درد مى‏گرفت ، و در خود سنگينى فوق العاده مى‏يافت ، و اين همان است كه قرآن مى‏گويد ما به زودى بر تو گفتار سنگينى القاء مى‏كنيم ، سپس مى‏افزايد : من شنيده‏ام كه جبرئيل 60 هزار بار بر رسول خدا نازل شد ! .

تفسير نمونه ج : 20ص :502

وَ كَذَلِك أَوْحَيْنَا إِلَيْك رُوحاً مِّنْ أَمْرِنَامَا كُنت تَدْرِى مَا الْكِتَب وَ لا الايمَنُ وَ لَكِن جَعَلْنَهُ نُوراً نهْدِى بِهِ مَن نَّشاءُ مِنْ عِبَادِنَاوَ إِنَّك لَتهْدِى إِلى صِرَطٍ مُّستَقِيمٍ‏(52) صِرَطِ اللَّهِ الَّذِى لَهُ مَا فى السمَوَتِ وَ مَا فى الأَرْضِأَلا إِلى اللَّهِ تَصِيرُ الأُمُورُ(53)

ترجمه:

52 -همانگونه كه بر پيامبران پيشين وحى فرستاديم بر تو نيز روحى را به فرمان خود وحى كرديم ، تو پيش از اين نمى‏دانستى كتاب و ايمان چيست ( و از محتواى قرآن آگاه نبودى ) ولى ما آنرا نورى قرار داديم كه بوسيله آن هر كس از بندگان خويش را بخواهيم هدايت مى‏كنيم ، و تو مسلما به سوى راه مستقيم هدايت مى‏كنى.

53 -راه خداوندى كه تمام آنچهدر آسمانها و آنچه در زمين است از آن او است ، آگاه باشيد بازگشت همه چيز به سوى خدا است.

تفسير : قرآن روحى است از جانب خدا

به دنبال بحث كلى و عمومى كه در باره وحى در آيه گذشته آمد در آيات مورد بحث از نزول وحى بر شخص پيغمبر گرامى اسلام (صلى‏الله‏عليه‏وآله‏وسلّم‏) سخن گفته ، مى‏فرمايد : همانگونه كه بر پيامبران پيشين ، از طرق مختلف وحى فرستاديم ، بر تو نيز روحى را به فرمان خود وحى كرديم ( و كذلك اوحينا اليك روحا من امرنا).

تفسير نمونه ج : 20ص :503

تعبير به كذلك ( اينگونه ) ممكن است اشاره به اين باشد كه تمام انواع سه گانه وحى كه در آيه قبل آمده براى پيامبر اسلام (صلى‏الله‏عليه‏وآله‏وسلّم‏) تحقق يافت ، گاه مستقيما با ذات پاك پروردگار ارتباط مى‏يافت ، و گاه از طريق فرشته وحى و گاه با شنيدن آوازى شبيه امواج صوتى چنانكه در روايات اسلامى نيز اشاره به همه اينها شده ، و شرح آن را ذيل آيه گذشته بيان كرديم .

در اينكه منظور از روح در اينجا چيست ؟ دو قول در ميان مفسران ديده مى‏شود : نخست اينكه منظور از آن قرآن مجيد است كه مايه حيات دلها و زندگى جانها است ، اين قول را غالب مفسران برگزيده‏اند.

راغب در مفردات نيز مى‏گويد : سمى القران روحا فى قوله و كذلك اوحينا اليك روحا من امرنا و ذلك لكون القرآن سببا للحياة الاخروية : قرآن در آيه و كذلك اوحينا ... روح ناميده شده زيرا سبب حيات اخروى است .

اين معنى با قرائن مختلفى كه در آيه وجود دارد مانند تعبير به كذلك كه اشاره به مساله وحى است و تعبير به اوحينا و همچنين تعبيراتى كه در باره قرآن در ذيل همين آيه آمده است كاملا سازگار است.

گرچه روح در ساير آيات قرآن غالبا به معانى ديگرى آمده است ولى با توجه به قرائن فوق ظاهر اين است كه روح در اينجا به معنى قرآن است.

در تفسير آيه 2 سوره نحل ( ينزل الملائكة بالروح من امره على من يشاء من عباده ) نيز گفتيم كه قرائن نشان مى‏دهد روح در آن آيه نيز به معنى.

تفسير نمونه ج : 20ص :504

قرآن و وحى و نبوت است ، و در حقيقت اين دو آيه يكديگر را تفسير مى‏كنند.

چگونه قرآن به منزله روح نباشد ، در حالى كه در آيه 24 انفال مى‏خوانيم : يا ايها الذين آمنوا استجيبوا لله و للرسول اذا دعاكم لما يحييكم : اى كسانى كه ايمان آورده‏ايد اجابت كنيد دعوت خدا و پيامبرش را هنگامى كه شما را به سوى چيزى فرا مى‏خواند كه مايه حيات شما است ! تفسير دوم اينكه منظور روح القدس است ( و يا فرشته‏اى كه حتى از جبرئيل و ميكائيل برتر بوده و همواره پيامبر اسلام را همراهى مى‏كرد ) .

مطابق اين تفسير اوحينا به معنى انزلنا ( نازل كرديم ) مى‏باشد يعنى روح القدس يا آن فرشته عظيم را بر تو نازل كرديم ( گرچه اوحينا به اين معنا در آيات ديگر قرآن ديده نمى‏شود).

در بعضى از روايات كه در منابع معروف حديث آمده نيز تاييدى بر اين تفسير ديده مى‏شود ، ولى همانگونه كه گفتيم تفسير اول با قرائن متعدد موجود در آيه هماهنگ‏تر است ، لذا ممكن است اينگونه روايات كه روح را به معنى روح القدس يا فرشته بلند مقام خدا تفسير كرده اشاره به معنى باطن آيه باشد .

به هر حال در دنباله آيه مى‏افزايد : تو پيش از اين از كتاب و ايمان آگاه نبودى ، ولى ما آن را نورى قرار داديم كه به وسيله آن هر كس از بندگان خويش را بخواهيم هدايت مى‏كنيم ( ما كنت تدرى ما الكتاب و لا الايمان و لكن جعلناه نورا نهدى به من نشاء من عبادنا).

اين لطف خدا بود كه شامل حال تو شد ، و اين وحى آسمانى بر تو نازل گشت و ايمان به تمام محتواى آن پيدا كردى.

اراده خداوند بر اين تعلق گرفته بود كه علاوه بر هدايت تو به اين كتاب بزرگ آسمانى و تعليمات آن ، بندگان ديگرش را در پرتو اين نور آسمانى هدايت كند ، و شرق و غرب جهان بلكه تمام قرون و اعصار را تا پايان زير پوشش آن

تفسير نمونه ج : 20ص :505

قرار دهد.

بعضى از كج‏انديشان چنين پنداشته‏اند كه اين جمله نشان مى‏دهد پيامبر قبل از نبوت ايمان به خدا نداشت ، در حالى كه معنى آيه روشن است ، مى‏گويد : قبل از نزول قرآن ، قرآن را نمى‏دانستى ، و به محتواى و تعليمات آن آگاهى و ايمان نداشتى ، اين تعبير هيچ منافاتى با اعتقاد توحيدى پيامبر و معرفت عالى او و آشنائيش به اصول عبادت و بندگى اوندارد ، خلاصه عدم آگاهى به محتواى قرآن مطلبى است و عدم معرفة الله مطلب ديگر.

زندگى شخص پيامبر (صلى‏الله‏عليه‏وآله‏وسلّم‏) قبل از دوران نبوت كه در كتب تاريخ آمده است نيز گواه زنده اين معنى است ، و از آن روشنتر سخنى است كه از امير مؤمنان على (عليه‏السلام‏) در نهج البلاغه آمده : و لقد قرن الله به (صلى‏الله‏عليه‏وآله‏وسلّم‏) من لدن ان كان فطيما اعظم ملك من ملائكته ، يسلك به طريق المكارم ، و محاسن اخلاق العالم ، ليله و نهاره : از همان زمان كه رسول خدا از شير باز گرفته شد خداوند بزرگترين فرشته از فرشتگانش را با او قرين ساخت ، تا شب و روز وى را به راههاى مكارم ، و طرق اخلاق نيك سوق دهد .

در پايان آيه مى‏افزايد : به طور مسلم تو به سوى راه مستقيم مردم را هدايت مى‏كنى ( و انك لتهدى الى صراط مستقيم).

نه تنها قرآن نورى براى تو است كه نورى براى همگان است ، و وسيله هدايتى براى جهانيان به سوى صراط مستقيم ، اين يك موهبت عظيم الهى است براى رهروان راه حق و آب حياتى است براى همه تشنه‏كامان.

همين معنى به تعبير ديگرى در آيه 44 سوره فصلت آمده : قل هو للذين آمنوا هدى و شفاء و الذين لا يؤمنون فى آذانهم وقر : بگو اين كتاب براى .

تفسير نمونه ج : 20ص :506

كسانى كه ايمان آورده‏اند مايه هدايت و شفا است ، و كسانى كه به آن ايمان نمى‏آورند گوشهايشان سنگين است ! سپس به عنوان تفسيرى بر صراط مستقيم مى‏افزايد : راه خداوندى كه تمامى آنچه در آسمانها و آنچه در زمين است از آن او است ( صراط الله الذى له ما فى السموات و ما فى الارض).

چه راهى مستقيم‏تر از راهى است كه به مبدء عالم هستى منتهى مى‏شود ؟ چه راهى صافتر از راهى است كه به خالق عالم هستى ميرسد ؟ سعادت واقعى سعادتى است كه خدا به آن دعوت مى‏كند ، و راه وصول به آن تنها راهى است كه او براى آن انتخاب كرده است .

آخرين جمله اين آيه كه در عين حال آخرين جمله سوره شورى است در حقيقت دليلى است براى اين معنى كه راه مستقيم تنها راهى است كه به سوى خدا مى‏رود ، مى‏فرمايد : آگاه باشيد ، بازگشت همه چيز به سوى خدا است ( الا الى الله تصير الامور).

از آنجا كه او مالك عالم هستى و حاكم و مدبر آن است ، و از آنجا كه برنامه‏هاى تكاملى انسان بايد تحت عنايت اين مدبر بزرگ قرار گيرد ، بنا بر اين راه مستقيم تنها راهى است كه به سوى او مى‏رود ، و جز اين راه ، هر طريق ديگر انحرافى است ، چرا كه به سوى باطل است ، مگر حقى جز ذات پاك او در عالم وجود دارد ؟ ! اين جمله در عين حال بشارتى است براى پرهيزگاران ، و تهديدى است براى ظالمان و گنهكاران كه بازگشت همه آنها به سوى خدا است .

و نيز دليلى است بر اينكه وحى بايد تنها از سوى خدا باشد ، چرا كه بازگشت همه اشياء و تدبير آنها به سوى او است ، و به همين دليل او بايد مبداء وحى بر پيامبران باشد ، تا هدايت واقعى صورت گيرد ، و به اين ترتيب صدر و ذيل

تفسير نمونه ج : 20ص :507

اين آيات با يكديگر مربوط و منسجم است ، و پايان سوره نيز با آغاز آن ، و خط كلى حاكمبر آن هماهنگ است.

نكته:

1 -پيامبر اسلام قبل از نبوت چه آئينى داشت ؟

در اينكه پيغمبر گرامى اسلام (صلى‏الله‏عليه‏وآله‏وسلّم‏) قبل از بعثت هرگز براى بت سجده نكرد و از خط توحيد منحرف نشد شكى نيست ، و تاريخ زندگى او نيز به خوبى اين معنى را منعكس مى‏كند اما در اينكه بر كدام آئين بوده ؟ در ميان علما گفتگو است.

بعضى او را پيرو آئين مسيح (عليه‏السلام‏) مى‏دانند ، چرا كه قبل از بعثت پيامبر (صلى‏الله‏عليه‏وآله‏وسلّم‏) آئين رسمى و غير منسوخ آئين او بوده است.

بعضى ديگر او را پيرو آئين ابراهيم (عليه‏السلام‏) مى‏دانند ، چرا كه شيخ الانبياء و پدر پيامبران است و در بعضى از آيات قرآن آئين اسلام به عنوان آئين ابراهيم معرفى شده ملة ابيكم ابراهيم ( حج - 78 ) .

بعضى نيز اظهار بى‏اطلاعى كرده و گفته‏اند : مى‏دانيم آئينى داشته ، اما كدام آئين ؟ بر ما روشن نيست ! گرچه هر يك از اين اقوال وجهى دارد ، اما هيچكدام مسلم نيست ، و مناسبتر از اينها قول چهارمى است و آن اينكه : پيامبر (صلى‏الله‏عليه‏وآله‏وسلّم‏) شخصا برنامه خاصى از سوى خداوند داشته كه بر طبق آن عمل مى‏كرده ، و در حقيقت آئين مخصوص خودش بوده ، تا زمانى كه اسلام بر او نازل گشت .

شاهد اين سخن حديثى است كه در نهج البلاغه آمده ، و در بالا ذكر كرديم كه مى‏گويد : خداوند از آن زمان كه رسول خدا از شير باز گرفته شد بزرگترين فرشته‏اش را قرين وى ساخت ، تا شب و روز او را به راههاى مكارم ، و طرق اخلاق

تفسير نمونه ج : 20ص :508

نيك سوق دهد.

ماموريت چنين فرشته‏اى دليل بر وجود يك برنامه اختصاصى است.

شاهد ديگر اينكه در هيچ تاريخى نقل نشده است كه پيغمبر اسلام (صلى‏الله‏عليه‏وآله‏وسلّم‏) در معابد يهود يا نصارى يا مذهب ديگر مشغول عبادت شده باشد ، نه در كنار كفار در بتخانه بود ، و نه در كنار اهل كتاب در معابد آنان ، در عين حال پيوسته خط و طريق توحيد را ادامه مى‏داد ، و به اصول اخلاق و عبادت الهى سخت پايبند بود .

روايات متعددى نيز - طبق نقل علامه مجلسى در بحار الانوار - در منابع اسلامى آمده است كه پيامبر (صلى‏الله‏عليه‏وآله‏وسلّم‏) از آغاز عمرش مؤيد به روح القدس بود و با چنين تاييدى مسلما بر اساس الهام روح القدس عمل مى‏كرد ( 1).

علامه مجلسى شخصا معتقد است كه پيامبر اسلام قبل از مقام رسالت داراى مقام نبوت بوده ، گاه فرشتگان با او سخن مى‏گفتند ، و صداى آنها را مى‏شنيد ، و گاه در رؤياى صادقه به او الهام الهى مى‏شد ، و بعد از چهل سال به مقام رسالت رسيد ، و قرآن و اسلام رسما بر او نازل شد ، او شش دليل بر اين معنى ذكر مى‏كند كه بعضى از آنها با آنچه در بالا آورديم هماهنگ است ( توضيح بيشتر را مى‏توانيد در جلد 18 بحار الانوار صفحه 277 به بعد مطالعه كنيد ) .

2 -پاسخ به يك سؤال

به دنبال اين بحث اين سؤال مطرح مى‏شود كه با توجه به آنچه در باره ايمان و اعمال پيامبر (صلى‏الله‏عليه‏وآله‏وسلّم‏) قبل از نبوت گفته شد چرا در آيه فوق مى‏فرمايد : ما كنت تدرى ما الكتاب و لا الايمان تو قبلا نمى‏دانستى قرآن و ايمان چيست ! گرچه پاسخ اين سؤال را به طور فشرده به هنگام آيه بيان كرديم ولى شايسته است توضيح بيشترى در اين زمينه داده شود .

تفسير نمونه ج : 20ص :509

منظور اين است پيامبر (صلى‏الله‏عليه‏وآله‏وسلّم‏) قبل از نزول قرآن و تشريع شريعت اسلام از جزئيات اين آئين و محتواى قرآن خبر نداشت.

اما در مورد ايمان با توجه به اينكه بعد از كتاب ذكر شده ، و با توجه به جمله‏هائى كه بعد از آن در آيه آمده ، روشن مى‏شود كه منظور ايمان به محتواى اين كتاب آسمانى است ، نه ايمان به طور مطلق ، بنا بر اين تضادى با آنچه گفته شد ندارد و نمى‏تواند دستاويزى براى بيماردلانى كه مى‏خواهند نفى ايمان به طور مطلق از پيامبر كنند و حقايق تاريخى را ناديده بگيرند ، بوده باشد .

بعضى از مفسران پاسخهاى ديگرى نيز از اين سؤال داده‏اند از جمله : الف : منظور از ايمان تصديق و اعتقاد به تنهائى نيست ، بلكه مجموع اعتقاد و اقرار به زبان و اعمال است كه در تعبيرات اسلامى بر آن اطلاق شده است.

ب : منظور از ايمان اعتقاد به توحيد و رسالت است و مى‏دانيم پيامبر اسلام (صلى‏الله‏عليه‏وآله‏وسلّم‏) قبل از آن موحد بود اما ايمان به رسالت خويشتن هنوز پيدا نكرده بود .

ج : منظور آن قسمت از اركان ايمان است كه انسان از طريق دليل عقل به آن نمى‏رسد ، و راه آن تنها ادله نقلى است ( مانند بسيارى از خصوصيات معاد).

د : در اين آيه محذوفى در تقدير است و معنى چنين است ما كنت تدرى كيف تدعو الخلق الى الايمان : تو نمى‏دانستى چگونه مردم را به ايمان دعوت كنى.

ولى به عقيده ما از همه پاسخها مناسبتر و هماهنگ‏تر با محتواى آيه همان پاسخ اول است.

تفسير نمونه ج : 20ص :510

3 -يك نكته ادبى

در اينكه مرجع ضمير در جمله لكن جعلناه نورا ... ( ولى ما آن را نورى قرار داديم ) چيست ؟ گفتگو است : بعضى گفته‏اند منظور همان قرآن ، بزرگ كتاب آسمانى پيامبر اسلام (صلى‏الله‏عليه‏وآله‏وسلّم‏) است ، اين احتمال نيز وجود دارد كه منظور از اين نور نور الهى ايمان باشد .

ولى مناسبتر از هر دو اين است كه به قرآن و ايمان هر دو بازگردد ، و چون اين دو به يك حقيقت منتهى مى‏شود ، بازگشت ضمير مفرد به آن بى‏مانع است.

پروردگارا ! قلوب ما را هميشه به نور ايمان روشن دار ، و ما را به لطفت به آنچه خير و سعادت ما است هدايت فرما.

بارالها ! به ما آنچنان ظرفيت و شكيبائى مرحمتكن كه به هنگام نعمت طغيان نكنيم ، و در برابر مصائب و بلاها زانو نزنيم.

خداوندا ! در آن روز كه ظالمان و مستكبران حيران و سرگردان و بى‏پناهند ، و مؤمنان در كنف حمايتت مصون و محفوظند ، ما را در صف مؤمنان مخلص قرار ده.

آمين يا رب العالمين پايان سوره شورى و پايان جلد بيستم تفسير نمونه 5 جمادى الاولى 1405 –1363 / 11/ 7